اللہ نور السموات والارض

این کتاب مستطاب مسمّی بہ تصنیف حضرت مولانا عبدالرحمن جامیؒ



این کتاب مستطاب مسمّی بہ تصنیف حضرت مولانا عبدالرحمن جامی قدس اللہ

تاجر کتب دہلی

بسم الله الرحمن الرحیم

ای همه کس را بدستت التجا — کعبه دل را ز نور تو صفا

از حشمت کعبه سیه خانه ست — در حرم پاک تو کاشانه ست

نام همین بر حجر الاسود نقش — داغ همین تو بود بر بدنش

اسم کریمت واسطه بود ما — خانه تو کعبه مقصود ما

شد حرمت بیت باغ جهان — خانه تو چشم چراغ جهان

کیست که پروانه این خانه نیست — واله و سرگشته و دیوانه نیست

خانه تو دیده هر سعید است — مردم دیده حجر الاسود است

صحن سراپرده بیت حرم — آب هست ز سرچشمه بحر کرم

پیش الف انصاف دل ظاهر است — نیست درین باغ بجز خاطر است

سوی تو باشد همگی سعی ما | غیر تو ما را نبود مدعا
شاهد حسن تو ز روز ازل | بود به مشاطه خود بی بدل
خواست که تا ظاهر شود از هر لباس | جلوه سجده کند بی قیاس
غنچه صفت چون نسیم حیات | چشم کشادند ز نبات و نبات
طرح گلستان جهان تازه شد | با غنچه صبح پر آوازه شد
گلبن امکان چو شگفتن گرفت | بلبل جان حمد تو گفتن گرفت
نیست ز تو یافت نشان وجود | نیست شود باز بجائی که بود
چون ز ازل ملک دو عالم [illegible] | شاهی آن تیغ مسلم [illegible]
عزت و خواری دو [illegible] | هست کن و نیست کن [illegible]
بشکر کوه جواهر کشان | وز گهر ابر زر و ابر فشان
میوه مرطوب و دو از چوب خشک | خنده به بی رنگ بگل بوی مشک
غیر تو کسی سوی کون این کو و نیست | جمله توئی ور دو جهان غیر نیست
این دو جهان غرقه الای تو | کون و مکان قطره دریای تو
مبدع اشیاست الهست | عین وجود آمده ماهیت
جمله ذرات نمود تواند | پرتو خورشید وجود تواند

هستی هر نیست شد از هست تو
بود وجود همه در دست تو

انچه نمود ان ظهور تو بود
بود تو عجز تو جمله نمود

تو قدم خود تخصادی برون
پر ز تو افاق درون و برون

مرتبه ذات تو بیش است از ان
کاوردش نطق بسلک بیان

حمد تو از حیطه نطق است بیش
ناطقه افکنده سر عجز خویش

وه چه عبارت که بفهم کسی
هم نرسد گر بدهد جان بسی

عقل و خرد مانده بپای دلیل
کی رسد انجا که نشد جبرئیل

گر بقدم بانگ زند مور لنگ
لی مع الله رسد او بی درنگ

در رخ گل چهره کشای تو
داده گواهی بخدای تو

پیش جلال تو زمین و زمان
ذره صفت در ته نه آسمان

در صد ثنا بش خورشید و ماه
چیست درخشنده کی برگ کاه

احسن ما هم بدوالیم
ذکر جمیل تو لی المنعم

چون نعم اوست برون از خیال
کیف بود هیچ لسان المقال

نعمتت بیشتر از شکر ماست
شکر هم از نعمتهای خداست

گرچه زبان صد بودم بیشکی — شکر وی از صد نتوانم یکی

پس نتوان شکر گذاری تو — گرچه بود شکر بیاری او

زدست توانا و دل و دین شوم — شکر زگدا این کرم او کنم

گوهر جان در صدف تن نهاد — نور مرو در دل روشن نهاد

داد مرا نعمت توفیق حج — من قرع الباب و لج ولج

داد مرا در حرم خود مقام — ساخت مرا طایف بیت الحرام

محمل طهلبش بسر من فگند — داد رهای دل و جانم زبند

این بود از فرط عطا و کرم — کو چه منی باو دهد در حرم

بر در ارباب کرم منع نیست — خواه درون رو خواهی بایست

این نبود خانه اهل مجاز — کافست کهی بسته و کاهی فراز

این حرم محترم کبریاست — مخزن او خلوت خاص خدا

از در درگاه کبریا چه باک — گر همه آفاق در آید چه باک

لیک بود زاد یاد و شرط راه — چه درویش چه ایوان شاه

ره نبد آنکه ندارد ادب — کس بدر دن بی نبردی طلب

ما قدم خود نه بخود سوده ایم — بی طلبی راه نه پیموده ایم

میزنش کار ار زند طبل باز
یار نیاید بسر دست باز

تا نرسد بانگ صفیری بگوش
مرغ نیاید بچمن در خروش

داعی خود داد بخود راه ما
منظر خود ساخت نظرگاه ما

ما همه مهمان خود امیزبان
به که فضولی نکند میهمان

انکه درین خوان کرمم تاخته
قوت دل از خون جگر ساخته

دل که نه پرورده بخون جگر
پر شود از خاک چو عضوی دگر

انکه ترا گوهر گنجینه ساخت
کعبه جان در حرم سینه ساخت

هرکه بعالم همه مشتاق او
از دل و از جان شده مشتاق او

اه که هر روزه رقیب منند
در طلب وصل حبیب منند

انکه رقیبی دهدش خار خار
شهر بتنگ آرد از افغان زار

منکه ندارم بجهان جز رقیب
چون نشوم سوخته چون عندلیب

هر دو جهان برکنم از دود آه
تا نکند کس برخ او نگاه

در سر هر کوی غبارے شوم
از پی هر دیده نثارے شوم

چون دیوانه دوم کو بکو
عربده با خلق کنم رو برو

گر چه کنندم همه قصد هلاک
چو تو شوی یارم از کشتن چه باک

نالی و تا چند ازین گفت و گوی | صورت غیر از نظر من بشوی
گفت تو باشی من و من با تو | باز کنم دیده روشن بتو
هرچه بجز تو همه مستور ساز | بلکه خودی هم ز خودم دور ساز
تا نگرم هم بتو دیدار تو | سیر کنم در همه اطوار تو
تا شود این پرده ز بینش جدا | کس نشناسد بخدا ای خدا
آه که این پرده مرا کور کرد | زخم بچشم زد و ناسور کرد
چونکه نیم محرم دیدار تو | می نگرم بر در و دیوار تو
خانه تو خانه چشم من است | زانکه جهانی همین روشن است

در نعت سید المرسلین و خاتم النبیین صلی الله علیه وسلم

وقتی ازین پیش درین کو مقیم | بی بدل بود چو در یتیم
آنچه زمینی است که عرش برین | رشک برد با همه رفعت برین
نخل نبی سر زده آب و گل | کش ثمر بود همه جان و دل
رسته ازین باغ گلی بس عجیب | آمده روح القدسش عندلیب
سرو قدی سر بفلک آخته | سایه بفرق ملک انداخته
لال ازو طوطی شکرشکن | آمده با روح قدس در سخن

علت غائی همه عالم اوست — سرور اولاد نبی آدم اوست

واسطه فیض وجود همه — رابطه بود و نبود همه

ما نه همه جا اثری روی او — هر دو جهان قیمت یک موی او

تا زده بر تخته مکتب رقم — بر خط پیشینه کشیده قلم

ای شرف عرش به نعلین تو — ای گهر فقر و فنا زین تو

بیشتر از معدن زر زکان — سکه تو بود بعالم روان

خطبه دوران روز بنام تو بود — کشتیبان بود نه گفت شنود

این همه بر اهل بصیرت عیان است — گشت نیاز تو مشعر بر آن است

دولت پیشینه همه سر بسر — کرد ظهور و سر آمد دگر

نوبتی دولت تو تا ابد — نوبت پیغامبری تو زند

هر نبی از دو هر که دامن فشاند — دامن او آتش معجز فشاند

معجز تو تا ابد چونکه هست — رونق کار تو نیابد شکست

آنکه شرف یافت پدیدار تو — جان چه بود تا کند ایثار تو

ما نه تو دیدیم و نه آن کو تو دید — پی دگری هم که بآنکس رسید

خود بخود از تو بخیالی خوشیم — پیش نظر از تو مثالی کشیم

محنت مجنون و غم کوه کن
این ز نظر خواسته و ان ز سخن

باز تو محروم نزاد از تو
گشته چنین عاشق جان باز تو

تو همه لطف عطا و کرم
چشم رضا خون تهی از بهم

تحفی از افسانه او لب مسند
کو دل تو باز رها ند زبند

انکه با وار دل از تو ربود
روی تو نزا اواز تو خواهد نمود

از منقبت خلفاء الراشدین ائمه معصومین رضوان الله علیهم اجمعین

مخترع عالم کون و فساد
چار گهر در کف گیتی نهاد

خاک نشینان که شدند استوار
داد قوام همه شان زین چهار

چونکه بناست همه زین چار چیز
خانه دین گشت برین وضع نیز

عنصر دین آمد از ان چار یار
عنصر هر چیز چو باشد چهار

رشته جان راشده هر یکدری
هر یک از ایشان بمثل عنصری

انکه از و سکه دین شد درست
داد گواهی به نبوت نخست

بس که بجان بود هوا خواه یار
آمده از ارکان هوا در شمار

محو شد از خویش میان هوا
انکه اقدس وادی الطوی

وانکه از نمرمن فساد سوخت
آتش قهرش بعدو بر فروخت

نور ده و گر رو دشته خوست / گر بشل خواهشن آتش نکوست

قول نبی داد همین را رواج / جسمتان را عمر آمد سراج

آنکه حیا گشت بروش نقاب / وز عرق شرم شده عرق آب

ناز و از وگشته گلستان دین / صافی پاکیزه چو ماه معین

وانکه چو خور بر فلک چار مین / تافت بر آفاق ز نور یقین

مرتبه خاک از وشد زیاد / کو داهش داد فلک را بباد

روی زمینش همه زرنگین / محور خسرخ آمده قطب زمین

مخزن اسرار البیت خاک / سر ز سماک بر ز وشد تا سماک

چونکه علی داشت بخاک انتساب / کرد نبی کنیت او بوتراب

وه که ازین خاک چه گلها دمید / نکهت فردوس بعالم وزید

گلشن فردوس ریاض باهشت / در بر آن روضه نیابند زشت

سنبل گل را جهان زینب زمین / بوی حسن آمد و از وی حسین

کے مه و خورشید بچرخ کهن / بود بخوبی حسین و حسن

ان نه نهال است که روز دین / تازه رو بند از گل و یاسمن

هر دم ازین باغ بری میرسد / تازه ترا از تازه تری میرسد

تا که باشی عشتران بسته شد ‌ ‌ وه چه عجب بسته گلد بسته شد

ان دو دو همچون برج فلک ‌ ‌ نظم جهان واه بستا تا سمک

یا از ان غنچه خوفی کفن ‌ ‌ رسته گلی تازه و نرجون سخن

گلشن دین یافت ازان زیب و زین ‌ ‌ گلبن توحید علی حسین حسین

سر زد از و یا نهال عجب ‌ ‌ داد ثمر هاے علوم ادب

شد صدف گوهر عالی فرش ‌ ‌ ساخته شهری که عدے شد دو شرش

عالم که در روی زمین و فرشت ‌ ‌ از دم عیسے نفسی یافرست

یا ز شگفته گلی از باغ او ‌ ‌ دیده جلا دیده باز اغ او

بسته دهان دگران ز انکه گفت ‌ ‌ غنچه شد زان همه را و شگفت

صادق صدیق بصدق خبر ‌ ‌ ناظر و منظور بحسن و نظر

یا از ان گلبن عالی تبار ‌ ‌ وه چه رطب بود که آمد بهار

کاظم ولایت شده شرین از و ‌ ‌ یافته تمکین عجب این از و

انکه سر داز دلی اغیار بیم ‌ ‌ کاظم غیظ است بخلق کریم

یا ز دمید از چمن او گلی ‌ ‌ کامده روح القدسش بلبلی

خاک خراسان شده او مشکبو ‌ ‌ خاق یان بو همه درخت جو

دم چه زنم از صفت بحد بیش | واد پیمبر خبر از مشهد شش
خلق محمد کرم مرتضی | هر دو عیان کرده علی رضا
باز ازان طینت عنبر سرشت | جلوه گری کرد گلی از بهشت
برده بتقوی گرو از ما بقی | شهرت ازان یافت بنام تقی
سر زد ازو باز علی منظری | در صفت شیران وفا صفدری
زنگ تر از دل هر متقی | گفت او گشته از ازو نقی
زاده ازان زبده پیغامبری | محسن و احسن حسن عسکری
گنج سخاکان وفا د کرم | سایه ده طوبی باغ ارم
باز چگویم چه گلی زو دمید | وه چه گلی گلشنی آمد پدید
نکهت او پرده زد لها کمان | پر شد ازو دامن آخر زمان
قاتل دجال بشمشیر کین | تا دم عیسی نفسش هم قرین
هادی دین مهدی آخر زمان | خلق جهان یافته ازوی امان
لفظ اول چو باخر رسید | کار بداینت بنهایت رسید
هر یک ازین گوهر گیتی فروز | داد لبش روشنی نیمروز
سلسله شان سلسله من نسب | هر یک از ایشان عجب من عجب

گفت نبی کز پی ظلم و فساد | روی زمین پر کند از عدل و داد
رشته که از حق به نبی بسته شد | باز بان سلسله پیوسته شد
هر که بان سلسله پیوسته شد | از ستم حادثه وارسته شد
من که در ان روضه ریاضت کشم | زان گل و گلزار ببوی خوشم
نکهت او عطر کفن بس مرا | خار خسش سرو و سمن بس مرا

در ترتیب این بنای عالی که مثال عرش متعالی است.

حرف شناسان خط شوق و بیم | راز گشایان کلام قدیم
نکته گذاران فروع و اصول | سلسله وران حدیث رسول
هر یک از ایشان زده رای دگر | بسته درین پرده نوای دگر
رشته اگر پیش دگر اندکی ست | چون بسر رشته رسیدن یکی ست
طائفه گر سخنان اکمهند | راز گشایان کلام اللهند
چون گهر سحر یقین سفته شد | درست آمده چنین گفته شد
پیشتر از خلق جهان چون حباب | بود اساسش متمکن باب
سال چو بگذشت هزاران سنین | منبسط از مایه او شد زمین
هشت نخستین که بنا کرده شد | کعبه بود کز پی ما کرده شد

کرد وی از ہر طرف اللہان … طوف کنان بر صفت ماہیان

لگر بران سطح زمین خلق گشت … بود دگر جمله عدم کوه و دشت

دہشت بسی کہ تمکن در آب … ہیچ اثر نہ زجہان خراب

آنکہ ازان یافت زمین انبساط … منزل و عشرت شد و بزم نشاط

فرش زمین چونکہ شد انداختہ … کار فلک گشت ازان ساختہ

گشت مکان حرم کبریا … کرد خدایش لقب ام القری

از پی تمکین زمین ذو الجلال … کرد بسی سو متمکن جبال

کوه نخستین کہ بروی زمین … یافت تمکن چون خاتم نگین

بود سما جبل بو قبیس … ارفع و اعلا جبل بو قبیس

اصل بنا چونکہ شد اول باب … چون نشود جملہ بنا ہا خراب

نقش پذیر ابست سراسر جہان … خواه زمین گوی و خواه آسمان

گشت چو بر آب زمین را مکان … آدم خاکی بسر شد ازان

طینتش از روح روان ساختند … سایہ کنگذار جہان ساختند

در حرم خلد بسی ماه و سال … بود بذکر احد ذو الجلال

عاقبت از خلد برین دور ماند … غمزده و والہ و مہجور ماند

بهر تسلی وی آمد فرود / گنبد یاقوت ز چرخ کبود

یافت بران عرصه تمکین که آن / کعبه ما را بود اکنون مکان

کردی از غایت شوق نیاز / طوف کنان گشتی و کردی نماز

گرچه بهشت از هوس دل بهشت / باز هوس کرد بسوی بهشت

بیرحمه الله که چون هلاک / خاک رسانید در آخر بخاک

بود از آن خاک تن خاکیش / گرد همان پاک ز غمناکیس

گشت والقصه درین آب و گل / خیر وطن محنت غربت ز دل

چونکه فرس راند نبید آن خلیل / خانه بنا کرد بامر جلیل

گشت چو مشغول بکار بنا / دست بکار و بزبان در ثنا

شیره جان آب و گل از دل است / کار دل است این و نه کار گل است

ور بنیابد گل این مرغزار / تازه شود لیک بهر نوبهار

خانه چو شد رسته بسنگی دگر / بهر نشان خواست بسنگی دگر

تازه گلی رسته ز باغ جهان / روشن از و گشته چراغ جهان

کر وندائی جبل بو قبیس / از پی آن نعره شنیدی اویس

شسته چو کردند بطوفان جهان / باز شد آن خانه سوی آسمان

گفت که آن خانه که جبریل برد / سنگ از آنم بودیعت سپرد

باز ستانید ودیعت زمین / باز نهد پس بجه خویشتن

ذره بیضاست در اصل خود بشر / آنکه تو خوانی حجر الاسود شمر

قول رسول ست گزین پیشتر / بود درخشنده چو قرص قمر

پرتو دلها چو برد افتاد / یافت ز دلهای سیاه این سواد

بر روی ازین کو اثرها رسید / تا چه اثرها بدل ما رسید

این گهر از جمله گهرها جداست / گفت پیمبر که یمین خداست

کار چو بر وجه صواب آمدش / واذن فی الناس خطاب آمدش

خانه دل چو نبود ز آب و گل / داد اذن تا شنود گوش دل

هر که در اصل آب و در احرام بود / زمزمه صیت اذانش شنود

بشنوند و بشتابنده کی / ساخته از سر قد بنده کی

خلق از آن روز قدم سوده اند / بی سبب این راه نه پیموده اند

آنکه بره گم شده و بیکس است / بانگ خلیلش جرس ره بس است

چون ولی عهد شد ابن زبیر / کرد در اقوال و در امثال سیر

ساخت حدیث نبوی را دلیل / خانه بنا کرد به وضع خلیل

باز چو حجاج در آمد بجیش — قاعده بنهاد بجای قریش

گرچه برد دست بر اجنبی — عاد کما کان بعهد النبی

ریختند و ساختند شد چند بار — کیست که آگه بود از سر کار

در بیان اسرار کعبه مشعر که قبله ظاهرست و سجده غایب

کعبه بنا گشت که روی نیاز — سوی وی آرند کسان در نماز

سجده که آن باشد و مسجود حق — معبده آن باشد و معبود حق

نایب حق آمد و ظل خدا — سایه نباشد ز صاحب جدا

سایه صفت رنگ سیاهی درو — تافته انوار الهی برو

دل کی بود پرده کی بزم خاص — یافته از قید تعلق خلاص

طاعت او نیست بغیر از شهود — فارغ ارکان رکوع و سجود

فی جهة روی وی و نه باین — قبله او در همه آفاق عین

او چو ملایک بخدا مشتغل — بی جهتی واسطه آب و گل

کعبه ولی قبله ظاهر بود — سجده گهی غایب و حاضر بود

در حرم کعبه و اطراف او — هر که کند جا چه بد و چه نکو

گر همه خاریست بجای حجر — کی خورد انجا غم تیر و تبر

کس نتواند که زند گل برو | گرد دو انجا زند بده فسر
نثار روح ارسید نهاد دلست | سینج زمزم بجهان این گل ست
جمع درو این همه حالات دل | حاصل از و اصل کمالات دل
هیچو دل خلق که در هیچ حال | مانده به بیرون ز مضیق خیال
نیست در انجمن آن شمع نور | یک نفس از گردش پروانه دور
تا بخلافت علم افراخته | کار دو عالم شد از و ساخته
آب حیاتست وهد زندگے | پاک کند نفس ز هر گندگے
هر که رسیده بو جود از عدم | از پی او رفته قدم بر قدم
هیچ نبی هیچ ولی هم نبود | کو نه برین در رخ امید سود

در تعریف مکه معظمه که خیر البلاد هست و متضمن بر سنه واراد هست

مکه که شد قبله اهل نجات | حرسها الله عن الحادثات
طعنه بر اکسیر زند خاک او | کل چحل سنت خس و خاشاک او
ریگ زمینش چو نجوم سماست | گم شد کاز ابتقین سماست
جنت کہ بی ذرع و ذرع گشت | جمع در و گشته نعیم بهشت
گل ند و باد سحرش مشکبو | می نه و میخانه پر از ها و هو

فرع نه و مرزمین او دانه بخش — عرش نه و طوبی او سایه بخش

باغ نه و میوه او حاضر است — راغ نه و سبزه او ظاهر است

لاله نیلوفر و خفته دروی چراغ — در دلش از حسرت او مانده داغ

در تالیف این نامه و تصنیف این نسخه گرامی

بود شبی همچو سحر زلف یار — مشک فشان همچو نسیم بهار

یافته جانها کام ز مقصود خویش — شکر کنان بر در معبود خویش

ناگهم اندیشه گریبان گرفت — تا سحرم فکر رگ جان گرفت

حیرت بسیار مرا رو نمود — بوالعجب های خیالم فزود

کین که اساس است بدین مخزنا — کامده مصر فلکش اهل راز

نکته درین گردش سیار چیست — باعث این گرمی بازار چیست

چیست که با ما همه بیگانگی — یافته منصب پروانگی

سعی نوا ز چه قربان چیست — رمی جمار و تن عریان چیست

عقل که مانده پس دیوار دین — کی شود آگاه ز اسرار دین

دل که درو تافته نور نبی — نیست ز اسرار خدا اجنبی

آنکه دل از ملهم غیبی شنفت — یک یک از آن بزبان باز گفت

طبع که در نظم سخن سنج بود / نقب زن ساختن این گنج بود
طوطی طبع من ازان تیز شد / از پی اسرار شکر ریز شد
غالیه سا گشت ازان کلک من / مشک تر افشاند بروی سمن
ریخت براوراق سمن مشکناب / کرده رقم باعث نظم کتاب
این کهر چند که بود نه بکر / سفته بد مسازی الماس فکر
پر خبر و را چو ازین مختصر / فهم شد از شیر بطبعی خبر
زان جرش فیض ازل ره نمود / بر دل و جانش در راحت کشود
چون بفتوح دل و جان شد سبب / کرد فتوح الحرمینش لقب

در بیان آداب این مقام که خانه ایست منسوب برب الارباب

ای که درین کوی قدم می نهی / روی توجه بحرم می نهی
پای ز اول بسر خویش نه / خویش رها کن قدمی پیش نه
چونکه نهی در ره هر گام گام / پا پی ازین سپهر هر گام گام
پای باندازه این کوی نه / پای بت اگر سوده شود روی نه
در همه جا هست ادب شرط راه / چه در درویش و چه ایوان شاه
ره نبرند آنکه ندارد ادب / کس بدرون ره نبرد بی طلب

هر که ادب نیست دراو خاک باد | نام وی از لوح بقا پاک باد
کعبه صفت از همه کس فرد باش | خاک مریم حرم درد باش
روی ادب نه بدر بی نیاز | عجز و نیاز آر بری بی نیاز
توبه کن از هر چه نشایستنی است | روی بدان کن که بایستنی است
آینه خویش چو زمزم صفا | دار و در آر در حرم کبریا
دست ز دامن غرض باز کش | پای تردد ز ره آز کش
مال کسان را بجهان باز ده | راه وصیت بزبان ساز ده
حامل اموال مظالم مشو | در ره دین طاعن ظالم مشو
گر همه یک حبه بود مال شان | تا بتوان پیش رسان با صاحبان
نقد طبیعت بطبیعت سپار | سالک راه ار طبیعت چه کار
نفس بتقویس وصیت نمای | راحله تند ز همت نمای
عزم تو مرکب رهوار تو | کو نرساند بتو آزار تو
گر نه بری ره بقطار و مهار | قطره اشک از روان و قطار
محمل خود درست کن از دود و آه | تا کندت سایه بکرجای راه
زاد تو تقوی است که آن از تو زاد | هست بقرآن صفتش خیر زاد

آبله زین ره چو براری بپای — پای تو گردد همه جا دیده سای

شود از گوش تو بانگ جرس — بانگ جرس ناله زار تو بس

چون بحریفان فروخت سزاست — تیز زبانی چو مغیلان کجاست

ابله پایه ازان چشم سر — گو نکشود ست دران گو نظر

گر رسدت خار مغیلان چپاک — دامن گل هم بود از خار چاک

در کندت خار چو گلزار تن — غنچه ازان خار شود دم مزن

رخنه مشو از ستم خاره راه — کان گل مشکین شودت عذرخواه

گر بود از سخن من ملال — گوش کن از عارف جامی مقال

من نتایج انفاسی مولانا عبدالرحمن جامی قدس سره

ای ز گلت تازه سر حب دل — مانده ز حب وطنت پا بگل

خیز که شد پرده کش و پرده ساز — مطرب عشاق ز راه حجاز

یکدم ازین پرده سماعی بکن — هر چه نه زین پرده وداعی بکن

وین ترا تا شود ارکان تمام — روی تو از خانه و برکن مقام

ناقه اگر نیست ترا زیر ران — هر قدمت ناقه روان شو روان

گر نبود راحله با دپاره — راحله زپا کن و در ره روان

به که نشینی بهب شمال — پای فرو برده بآب زلال

بانگ حدی بشنوی و صوت درا — شو چو شتر گرم رو و تیز پای

راه وفا می سپر و میگذر — بر خشک و خشنک چو ریحان سحر

پا به میعاد و تعبد رسان — رخت به بغداد تحسر رسان

گر بادیت نبود دسترش — جلد قدم پای فراز تو بس

نه تنهش بسته نگرد و غبار — کرده تهش منجر نجار استوار

پا شتنه از خنده دهن کرده باز — زا بلهای ریخته اشک نیاز

واله حیرت زده شتهام — خنده زنان گریه کنان منجرام

بست امید تجرد رشید کرم — بستر آسایشت از ریگ نرم

سایه بفرقت که مغیلان کند — به که سراپرده سلطان کند

باد مخالف زده در دیده ریگ — پایه فرو رفته بتفنده ریگ

رشته نذیر بسوزن بخش — خلعت سوزن زده از تن بکش

هرچه بر آن بخیه زدی ماه و سال — ای برون از همه سوزن شال

بازکن از بخیه زده جامه جوی — به که ترا بخیه نیفتد بروی

گر نه ز مرگست فراموشیت — به که بود کار کفن پوشیت

لب بگشا یا فتن کلامرا — نعره لبیک زن احرامرا

موی رها کرده و دل دردناک — سینه خراشیده گریبان چاک

رو بحرم کن که دران خوش حریم — هست سیه پوش بکاری مقیم

صحن حرم روضه خلد برین — رو بجنان صحن مربع نشین

قبله خوبان عرب روی او — سجده شوخان عجم سوی او

باد چو در دامنش آویخته — غالیه در جیب جهان ریخته

بوسه کن دامن شبرنگ او — دیده جان سرمه کش از سنگ او

سنگ سیاهش ازان گونه است — دست تمنا بیمین الله است

چون تو ازان سنگ سوی کو بسیر — بوسه زن دست که باشی بخیر

بر سر گردون زنی از فقر کوس — گر رسدت دولت این دست بوس

سوی قدمگاه خلیل الله آی — پی چو لیا پی بر نقشش دیده سای

پای مروت بسر مروه نه — چهره صفوت بصفا جلوه ده

تا نشود در عرفاتت وقوف — کی شود از راه نجاتت وقوف

پیش منی را بمنا ریز خون — نفس دنی را بفنا کن زبون

سنگ بدست از رمی جمار — دیو هوا را کن ازان سنگسار

چو دل از این شغل بپرداختی | کار حج و عمره بهم ساختی
شکر خدا گو که توفیق داد | ره بسوی خانهٔ خویشت گشاد
ورنه که یارد که بدان ره برد | گرچه شود مرغ پران ره برد

حکایت علی بن موفق مناجات او بحضرت حق‌تعالی

بود موفق که بتوفیق حق | برده ز هر پیر موفق سبق
بادیه کعبه بسی می‌برید | محنت این راه بسی میکشید
روزی از انجا که دل داشت تنگ | زد بدر کعبه سر خود بسنگ
گفت خدایا بس هر محنتی | سوی من افکن زنظر رحمتی
راه حج و عمره بسی رفته‌ام | بهر تو نه بهر کسی رفته‌ام
دل بوفای تو گرده بوده‌ام | بی سر و پا در تک و دو بوده‌ام
زین سفرم نیست بکف حاصلی | بی سر و قتی نه بسامان دلی
هیچ ندانم که مرا حال چیست | بخت مرا پایه اقبال چیست
شب چو درین دو فرو شد بخواب | آمدش از حضرت بیچون خطاب
کای ز همه پای ز سر ساخته | بر همه زین پایه بسر تاخته
هرکه نیابی بسوی وی شویم | سوی خودش راه نمای شویم

حاصلت این بس که ترا خواستم — با طلبت از شوق خود آراستم

ره بسوی خانه خود داده دست — بر در هر کس نفرستاده دست

یارب که از انجا که کرم آن تست — چشم همه بر در احسان تست

جامی اگر چند نه صاحب دل است — از تو بامید چنین حاصل است

در توجه بجانب کعبه حرم الشوق و ادب العشق

روزی از بین پیش بعهد شباب — در دلم افتاد یکی اضطراب

مرغ دلم سوی حرم ساز کرد — بال بکعبه بزد و پرواز کرد

شوق حرم در دل من جوش کرد — کوکبه عشق ره هوش زد

من بجفای فلک و چرخ پیر — ماند بصحرای جدائی اسیر

هر که جدا ماند ز کوی حبیب — در همه جا هست اسیر و غریب

غمزده بی سر و سامان بود — وز الم هجر پریشان بود

بهر خدا مطرب عاشق نوا — ز ره بستن آهنگ نوای حجاز

حال غریبی و اسیریم بین — ز آتش غم رنگ خد بهم چنین

از پی تسکین دل بیدلان — یکدو سه بیتی ز جدائی بخوان

نغمه نو روز غریب باز گوی — هم ز زبان عربی راز گوی

بیت من الغزل از حبشی بلال — عن لدن الهجر حدیث الوصال

ساربانان بیدره عاشق سرشت — نغمهٔ خوشش بار روح فزا دلکش است

یادگیران نالهٔ شبهای ناز — خیزدم از جای تمنای یار

حاصل از اندوه غم اشتیاق — در الم فرقت و درد فراق

از همه بیش چشم اشکبار غم — تا که درین راه نهادم قدم

پای ز سر کرده قدم میزدم — ذکر حرم بود چو دم میزدم

بوسه زنان کوی بکوی میشدم — پای چو شد سوده برو میشدم

سوخته از گرمی ره بال و پر — لب خسته با چشم لب خشک تر

زان گل شکن [illegible] مشکبو — طایر جان مرغ خوش الحان او

پیر و جوان از سر بیواهمه — بادیه پیما بهوای حرم

جامه دران نعره زنان میشدند — جمله بفریاد و فغان میشدند

رنج سفر دیده و تشویش راه — تا که رسیدند باحرام گاه

رفته قرار [illegible] همه [illegible] — گونه دگرگون شده از گرم و سرد

وه [illegible] آتش نیاز — سینه پر از آتش و دل در گداز

ز اشتیاق [illegible] سرور آمدند — جمله در ان عرصه فرود آمدند

پر خرد گفت دران مرحله ٭ از پی تعظیم که ای قافله

سنت راه است که درین مقام ٭ غسل نمایند یکایک تمام

آینه خویش جلای دهند ٭ زنگ بزدایند و صفای دهند

غسل برارند در آب نخست ٭ تا شود احرام برایشان درست

گرد و غباریست که بر ظاهر است ٭ نه همه آن گرد که بر ظاهر است

سوی سرت هست غلاف دل ٭ کالفت با اسباب جهان متصل

یک بیک آنها همه دور ساز ٭ کعبه صفت آینه پرنور ساز

اول از آلایش تن پاک شو ٭ پس بحریم در آ و خاک شو

بر سر آن خاک بریز آبروی ٭ نیت غسل از بدن را بشوی

آنچه ورا حرام احرام است ازان ٭ دور شو و میل مکن سوی آن

جان بنیاز آر و بدن در نماز ٭ سجده کن آنگاه بری نیاز

بعد نماز از سر صدق و یقین ٭ نیت احرام نما این چنین

اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ اُرِیْدُ الْحَجَّ فَیَسِّرْهُ لِیْ وَتَقَبَّلْهُ مِنِّیْ

ای شده در جستن ره نورد ٭ هست درین نیت حج تو فرد

در بودت میل بحج قران ٭ نیت از ینسان گذران بر زبان

اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ اُرِیْدُ الْعُمْرَةَ وَالْحَجَّ فَیَسِّرْهُمَا لِیْ وَتَقَبَّلْهُمَا مِنِّیْ

درپی عمره گشت دل ترا	به که این لفظه کنے ابتدا

اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ اُرِیْدُ الْعُمْرَةَ فَیَسِّرْهَا لِیْ وَتَقَبَّلْهَا مِنِّیْ

حج تمتع بود هر کام تو	به که در اشهر بود احرام تو
ای که تمتع شده احرام بند	سازمت از اشهر حج بهره مند
غره شوال بود ابتدا اشهر	هشتم ذی الحجه بود انتهاش
نیست احرام پی عمره گیر	لیک در اشهر بودت ناگزیر
هم همین سال بهنگام حج	عزم نما از پی احرام حج
نیست حج است بموسم شود	حج تمتع بتو لازم شود

در طریق احرام بستن و تلبیه در آن گفتن

چونکه باحرام نمایی قیام	بر تو شود فعل طبیعت حرام
باید پی احرام ازار و ردا	بد بود ار ساز بیش از هم جدا
بر صفت مرده در آور کفن	جامه احرام بپوشان بتن
رشته تدبیر سوال بکسر	تا نشود سوزن زده از تن بکش
تبدیل حج مرده کیست از همه	مرد کی افسرده کیست از همه

مرده او با کفن پاره به — عاجز و افتاده و بیچاره به

سرو گل و یاسمن و نسترن — نعره لبیک سراینده اند

تلبیه را ساز به نیت قرین — زانکه حدیث است موافق برین

تا کنی تلبیه محرم شده — کسب کن از افق انیدم شده

تلبیه نیت نکو کوش دار — نعره چو تلبیه گفتن برار

لَبَّیْکَ اَللّٰهُمَّ لَبَّیْکَ لَا شَرِیْکَ لَکَ لَبَّیْکَ اِنَّ الْحَمْدَ وَالنِّعْمَةَ لَکَ وَالْمُلْکَ لَکَ

لَبَّیْکَ وَسَعْدَیْکَ وَالْخَیْرَاتُ کُلُّهَا بِیَدَیْکَ اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰی مُحَمَّدٍ وَعَلٰی آلِ مُحَمَّدٍ

نعره لبیک به بانگ بلند — هست بری اهل بصیرت پسند

تلبیه با نیت تو گشت یار — دست ز افعال طبیعت بدار

غسل کن آنگاه بپوش کرای — پای منه از دگران بر سرای

گر سر موئی کنی از خود جدا — بر تو شود واجب لازم فدا

زانکه تو از خویش جدا شد نان — از چه بر کار و وحشت بهل کسان

مال کسان یکه صیانت کنی — جرم گذشت چو خیانت کنی

اذن فی الناس بدانست عام — گر تو [illegible] آمده [illegible] الا تمام

دعوی خاصی کنی و هست بار — [illegible]

بر همین شد دل خاصان دونیم | حالت لبیک ز امید و بیم

حکایت امام زین العابدین رضی الله عنه و بیخود شدن او در تلبیه گفتن

سرو دین روضهٔ صدق و صفا | تازه نهال چمن مصطفی

قرة العین نبی و ولی | میوهٔ بستان بتول و علی

داد جمالش دل و دین زیب و زین | کعبهٔ آمال علی حسین

در ره حق قافله سالار بود | چونکه به میقات فتادش ورود

رفت در احرام چو یاران تمام | رهبر راز و قافلهٔ مصر و شام

گفت رفیقان همه لبیک گو | او شد در بحر تحیر فرو

غنچه اش از باد کسان وا نشد | از جهت تلبیه گویا نشد

لرزه به تنش افتادش چو بید | زرد شدش لاله و نرگس سپید

جعد معطراش برآمد بهم | شاخ گلش گشت ز اندیشه خم

خلق درین فکر که این حال چیست | شد متکلم چو زبانش گریست

گفت که لبیک بجای خود است | لیک همی ترسم که رد است

خوش نزدم دست که تا نه جواب | آید و گویند جوابم ملول

چونکه لبیک زبان نشنود | [illegible] سرار و نمود

انکه کریم این کریم است او — سوخته آتش بیم است او
زانکه هفتاد شکاک او چپاک — لوز فتند تیز گردون شکاک
انکه سپهرش بود ارام گاه — جامه احرام کند کرد راه
انکه بود آل رسول امین — وقت عبادت بود احوال این
ما چه کسانیم و سگ کیستیم — خود شناسیم که ما چیستیم
غره شد بر عمل خویشتن — تکیه زده بر کرم ذو المنن
بار خدایا بحق بیم او — کاوری ان بیم بما هم فرو
کانچه بود غیر تو یکسو نهیم — سوی حریم حرمت رو نهیم

در بیان اداب طواف کردن و شرایط انرا بجا آوردن

ای که درین کوی قدم می نهی — وانکه قدم بر پر جسم می نهی
شرط از نیست که بی شستشو — روی توجه نهی سوی او
غسل کن انگاه بسوی کرای — پایه نه و از دگران بر سرای
انچه نه پاک است از و پاک شو — بر در او با دل صد چاک شو
از پی تقبیل حجر پیش رو — با دل خاشع جگر ریش رو
یکدو قدم بسوی یسار از حجر — جانب دیوار حرم کن نظر

طوف وی از بهر خدا دان ای عزیز — نیتش او وز زبان این چنین

نوبت ان طوف بهذا البیت العتیق سبعا کاملا لله تعالی الله اکبر

جلوه کنان کعبه گذاران بیا — جانب دل را سوی دلبر بیا

طرف رداد و رکن از دوش راست — کن رمل و هر دو بجنبی کو است

از پی نیت سه کرت در طواف — در تک و دو شو نه بجد گزاف

خواندن ادعیه ما سوره را — به که بهر دور ثنای ادا

جرئت اظهار تجلد نکوست — خاصه بشتکی که بود بهر دوست

زانکه بدنیان رمل و اضطباع — جلوه نما بر صفت هر شجاع

این سه بود جرئت فرخندگی — چار دگر راست وافکندگی

هر یک ازین دوره ز روی نظر — مانع دوریست ز روی خطر

طائفه این خانه نباشد بفرش — بل چو ملک طوف کند حول عرش

زانکه بود زهره و سیر و قمر — در تک ازین چار دگر تیز تر

خواندن ادعیه ما سوره را — به که بهر دور ثنای ادا

بار دگر از پی نیت گذر — از پی تقبیل بسوی حجر

باز چو کردی بحجر رو برو — دست برآر و بزبان این بگو

دست رس از هست بران بوده	ور نه باخلاص بران دست نه
کثرت خلق از بود وازدحام	کت نبود جای پی استلام
باش بانگشت اشارت نما	سوی وی واین بزبان کن ادا

اَللّٰهُمَّ اِیْمَانًا وَّتَصْدِیْقًا بِکِتَابِکَ وَوَفَاءً بِعَهْدِکَ وَاتِّبَاعًا لِسُنَّةِ نَبِیِّکَ مُحَمَّدٍ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ اَللّٰهُمَّ لَا تَحْرِمْنِیْ شَفَاعَتَهٗ ⁘ ⁘ ⁘ ⁘ ⁘

چون ز در کعبه نمای گذر	سوی مقام افگن از انجا نظر
باش در انحال روان در طواف	ور سر اخلاص بخوان بی گزاف

اللهم هذا البیت بیتک وهذا الحرام حرمک وهذا المقام ابراهیم خلیلک
الامن امنک العایذ بک من النار یا عزیز یا جبار اللهم بیتک العظیم و
وجهک الکریم وانت ارحم الراحمین فاعذنی من الشیطان الرجیم وحرم
لحمی ودمی وعظمی من النار واکفنی مؤنة الدنیا والاخرت

شو بسوی رکن عراقی روان	وز پی تسبیح نیاز این بخوان

اللهم انی اعوذ بک من الشک والشرک والنفاق والشقاق وسوء الاخلاق
وسوء النظر وسوء المنقلب فی المال والاهل والولد ⁘ ⁘ ⁘ ⁘

چون گذر آری بحطیم از برون	بادل محزون وجگر پر ز خون

جانب دیوار حرم آر روی | ناظر میزاب شود این بگوی

اللهم اظلنی تحت ظل عرشک یوم لا ظل الا ظلک ربا باقی الا وجهک واسقنی من حوض نبیک محمد صلی الله علیه وسلم شربة هنیئة مرئیة لا اظما بعدها ابدا

چونکه رواری بسوی رکن شام | از سر اخلاص بخوان این کلام

اللهم اجعله حجا مبرورا وسعیا مشکورا وعملا مقبولا وذنبا مغفورا وتجارة

چون زره طوف نمای قیام | جانب رکنی که یمانیست نام

بوسه ان داده رسول امین | باش تو نیز از رخ او بوسه چین

ورنه بتعظیم بران دست نه | بوسه بکن [illegible] سر دست تو به

ور خبر هست از کبرای سلف | ای که تو زین رکن زروی شرف

هست موکل ملکی بر دوام | کرده پی گفتن آمین قیام

هست اگر خواهش دنیی اگر دین بود | از تو دعا و ز ملک آمین بود

ور طلب دنیی و دین با همه | بس که دران حال نمایی دعا

اللهم انی اسألك العفو والعافية والمعافاة في الدين والدنيا والآخرة

ربنا آتنا في الدنيا حسنة وفي الآخرة حسنة وقنا عذاب النار برحمتك يا ارحم الراحمين

بس همین شیوه ز راه وقار | طوف نما گرد حرم هفت بار
در سه اول رمل و اضطباع | باشد و در چار دگر زان وداع
چون تمام افتد بار بسوی حجر | ختم این دور اداکن گذر
در طلب مغفرتت کن قیام | از سر اخلاص بخوان این کلام

اللهم قفت ببابک والتزمت باعتابک وجوار جنتک وخشیت عقابک اللهم کما صنت وجهی عن سجود غیرک فصن وجهی عن مسئلت غیرک اللهم حرم لحمی وجسمی من النار یا عزیز یا غفار اللهم اعتق رقابنا ورقاب آبائنا وامهاتنا واخواننا ولمن له حق علینا ولجمیع امة محمد صلی الله علیه وسلم یا رؤف

هفت خط دائره چون نقش بست | روی بهر گزنه و بگشای دست
جانب باب از حجر او حرام | ملتزم آمد بلقب آن مقام
ملتزم از شوق در آغوش گیر | زنده بجانان شود از خود بمیر
آتش پروانه ز دل بر فروز | خویش بر آن شمع زن و خویش بسوز
عادت پروانه ندانی مگر | چرخ زند اول و سوزد دگر
دست بتعظیم در آن پرده زن | تکیه نما بر کرم ذو المنن
روی خود و سینه دران در بسای | نور دل و دیده از آن در فزای

[illegible marginal note]

دیده گریان و دل دردناک | سینه بریان جگر چاک چاک
دست در آویزد در استار او | اشک فرو ریز بدیدار او
در برش او رزره اشتیاق | اصبحت الوصل بروح الفراق
کار تو چون گشت ازینها تمام | روی نه از خانه بخلف مقام
خواهش ازو خواه چو خواهنده | یا پی ازو هر چه تو ارزنده
در نبود جای ز اهل نیاز | رو لب سوی حجر و در آور نماز
گر ز تحقیق طواف و صلوت | هر دو بهم سیر کند در جهات
لیک مصلی ز قعود و قیام | سیر کند عالم سفلی تمام
این دهد از عالم سفلی نشان | وان خبر آورده ز سقف آسمان
بار که دران کوش که شاید دگر | بوسه توانی که زنی بر حجر
هر که دران مکه از گرد راه | آمد و شد محرم احرام گاه
نیت احرام پی عمره کرد | یا تمتع و گر از حج فرد
در حرم کعبه چو بنهاد گام | یافت بر و طواف قدوم التزام
شد بقدوم چو مشرح لزوم | طواف نخستین بود از قدوم
در نتوان نیت احرام بست | طوف نخستین وی از عمره بست

طواف کعبه سنت آن بود | در حج و عمره سنت گزارگان بود
تا نفله و طواف وداع قدوم | تا نشان سعی ز اهل علوم
نیست در وی نه رمل و نه اضطباع | چیست در وی بهر مثال انقطاع
لیک طوافش که در اول بود | نیست احرامش اگر عمره بود
بهر طوافش ز قدوم اعتبار | طواف دیگر گذارد از عمره دار
طواف دوم را رمل و اضطباع | نیست دل شد و از انقطاع

در طواف حرم محترم زاد الله تعالی شرفا و مهابتا

ای که ز الطاف تعبیه [illegible] الله | یافته در حرم قرب راه
چشم کشا صنع الهی ببین | حسن ازل نامتناهی ببین
در پیش از دیده جان کن قدم | از ره تعظیم درآ در حرم
[illegible] صف ستون نظام | چو الیک که بود در قیام
خانه بود چشم سیاه [illegible] | [illegible] صف مژگان
[illegible] صف [illegible] قمر | گشته عیان خوبتر از دیگری
آمده این خانه در آفاق طاق | کرد دیگر وش همه طاق و رواق
خانه پر از نور و حرم با صفا | هر یک از آن سنگ چو کوه وفا

جملگی از سیم زر آراسته | خوبتر از بتکده گر آراسته

چشمه مناراتش سباعی دران | بر سر هر قوم شده سایه بان

در صفت طول قد هر منار | طعنه زده بر فلک از لنگار

سایه رواق فلکش مرتفع | با شجر سدره شده مجتمع

سایه اش از غایت اعلای چرخ | غاشیه افگنده ببالای چرخ

او روا رسیده بوقت نماز | روح قدس بر سر او نغمه ساز

خیل کبوتر بهوا پر به پر | در طیران چون فلکش گرد سر

پرورد باشش زکمال وداد | طواف کنان بر صفت گردباد

تازه گلی رسته ز باغ خلیل | روشن ازو چشم و چراغ خلیل

نکهتش آفاق گرفته فرو | عرصه عالم شده زو مشکبو

گشته ملقب بسر کوی دوست | پر شده سرتاسر از بوی دوست

یافته رضوان بطوافش سرور | خاک رهش رفته بگیسوی حور

تافته انوار الهی بر او | فیض ازل تا متناهی بر او

خال سیاهش که بود مشکناب | مردمک دیده ازو نوریاب

زمزمش از غایت صافی لطیف | همسر با رشحه قند و [illegible]

طوق نهی گردن جان موی او | نور دهی چشم جهان روی او

سایه دهی طوبی و باغ ارم | خلوتی پرده سرای قدم

پرده نظل کرمش خلق را | مشعله دار حرمش مهر و ماه

قصر فلک مشعله افروز ازو | عرصه عالم شده چون روز ازو

آمده با طلعت عنبر سرشت | غنچه مشکین ریاض بهشت

گوشش آمد ز ازل مشک سای | در ظلمات آب خضر کرده جای

گر شرف مهر و مه افسانه اند | حلقه بگوشش درین خانه اند

خانه چگویم که یکی کوه نور | سا نز آن پرده عفو غفور

نقطه نهی دایره آسمان | نقطه صفت هست سپاهش از آن

گر بصفت جامه سیاه آمده | نور دهی طلعت ماه آمده

شمع زپا افتد و او استوار | شمع بجان سوزد و او بر قرار

سرو گرش گویم از آن شکوه سست | گر سر او روح قدس بزله جست

ز آتش او این همه دلها کباب | آتش هستی و این اضطراب

در تک و پو آمده خلقی چنین | از پی سر ناز فریح نشین

بوسه زند این همه بر خال او | تیغ دگرگون نشود خال او

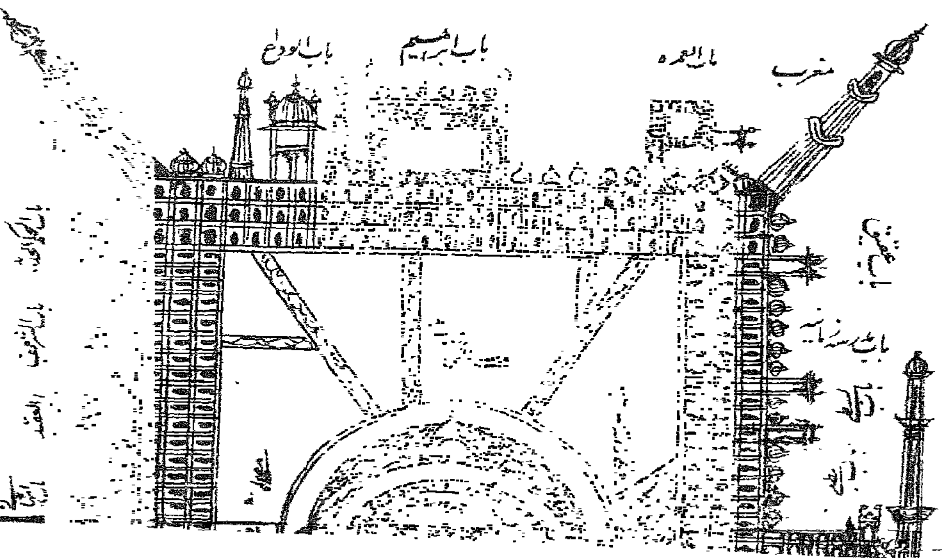
نقشه کعبة الله شریف

باب مدرسه سلیمانی

باب الزیاده

هذا مروه شمالی

نقشہ کعبۃ اللہ شریف



دامن او در کف مردم بسی | او نکشد دامن لطف از کسی

بر در او روی تضرع بخاک | در ره او خلق جهانی هلاک

چشم رضا گر کند با تو باز | خاصیت حسن غرورست و ناز

کعبه که در جلوه گیری دلرباست | آن نه بر خساره و زلف دوتاست

گر بودش ناز ازین سوی نیست | بی بصری مدرک آن روی نیست

تنگ بود حوصله چشم ور | گو نکشود دست در آن کو نظر

روز قیامت که برآید نفور | از دل مجروح از نزدیک و دور

خون سیاهش که بسی تا میان | طائف خود را طلبد زان میان

حسن عنان را ده و عشق جهان | بافته از موی سر صاحبان

روی بجشنیدن نو عروس | با دف و با چنگ و بکوشش

لونه خورشید چو انبانیش | سرخ ز خونابه قربانیش

گوهر هر اشک که بر دامنش | ریخته شد زیور پیراهنش

کرده سحوری عجب دود آه | گر دل طائف زده سر صبحگاه

با همه زیبا حبشی سوختگان | جلوه کنان دامن عزت کشان

با همه نقشان روی تهیت نهند | بر کسی از آن نیست که منت نهند

حاجی ازین جمله توی در شمار | دامن گل را چه غم از خس و خار

بهترش آنست که درین مصاف | سعی نمایم بر او یک طواف

ای بعبادت علم افراخته | کار تو گردید همه ساخته

چون تو شدی از طواف بیت الحرام | باختی از طواف وزیش احترام

سعی کن از پیش تر او دست داد | یار دگر باشد از ارکان داد

تا که بدان منزل کعبی خبر رود | از عقب این دو ستا سعی برند

روز دگر بعد زوال ای پسر | دامن بر سنگ بزن در کمر

بیست و یکی سنگ بزن با سبیل | سنگ شیطان زده زینان با خلیل

در بیان سعی کردن مابین صفا و مروه

یافتی از بعد طواف تمام | زود به پشته بسعی خرام

روی نه از کعبه بباب الصفا | او بصفا بر در جانش برا

طاق صفا رشک رواق فلک | بر سر آن صف زده خیل ملک

روی بسوی حجر الاسود کنش | پشت بکوه کدم سر بکش

چون افتند جانب کعبه نگاه | رفت و ازین از آنجا بخواه

او همه ارکان گشته مقرر بخوان | روی بسوی کعبه بجا السان

دو دشمن و دمی گرای | پی سروی پای بیع درای

در تک و دو باش که اینجا شتافت | یافت آنچه نیابد ملک

وادی سعی است که خاک شرف | گشته ز سرسبزه اهل شرف

نقش کف پای تو بران زمین | روضه فردوس بود دلفروز

چون قدمت در ره صدق و صفاست | بر اثر او قدم مصطفاست

بر اثر پای کسی پا بهی | گر قدمش عرش گرفته بهی

هیچ نبی هیچ ولی و هم نبود | کو قدم سعی در اینجا نسود

صورت سلمی وی اند صفات | قامت خضر و لب آب حیات

یکطرفش مروه یکسو صفا | سای او نیست جز اهل وفا

جمله عالم همه در آن مقام | در تک و پو بسته تمام

سر ملک پیش کشیده هم | نیست درین کوی مجال قدم

رو بسوی مروه بسته تمام | جلوه گری کن چو مه از طرف بام

مروه که آمد فلک نیلگون | بر لب طاقش قدحی سرنگون

همچو تو گر راه بر آید بکوه | بشکند القصه فلک را شکوه

از پی اذکار بصد بن خشوع | باز چو کوکب بصفا کن رجوع

جست این برج سعادت وزنا | لا جرم از رجعت کواکب سنت

تا جرا زین پیش کهی توشه بود | سوخته دل بهر جگر گوشه بود

این سر ده آن سری یکقطره آب | آمد و شد کرد در راه شتاب

هرکه در آمیجو دار عدم | از پی او رفته قدم بر قدم

[illegible] بصفا چار بروه خرام | زانکه شود نیز بهفتم تمام

ورد زبان ساز بصدق و صفا | هرکه [illegible] آیت ان الصفا

سر بهتر اش بهر بی مثال | تا شودت جمله موانع حلال

لیک گر انهست الای خویش | هتی ازین جای برون پای خویش

ره بسوی گنج عبادت بری | گوی ز میدان سعادت بری

سعی چو شد بر تو مسلم کنون | به که از احرام بیایی برون

معرکه محبت چه هستی کنی | به که درین معرکه چستی کنی

هرکه درین گوشه سر پاکند | پنجه دست از فلک جا کند

کان وفا من جبل بو قبیس | سنگ غمش بر دل فرهاد و قیس

تیغ کشیده ست بفرق سپهر | سنگ زده بر قدح ماه مهر

سایه فکنده ست بچرخ رفیع | گشته وبر و تنگ جهان وسیع

صفا

إِنَّ الصَّفَا وَالْمَرْوَةَ مِن شَعَائِرِ اللَّهِ فَمَنْ حَجَّ الْبَيْتَ أَوِ اعْتَمَرَ فَلَا جُنَاحَ عَلَيْهِ أَن يَطَّوَّفَ بِهِمَا وَمَن تَطَوَّعَ خَيْرًا فَإِنَّ اللَّهَ شَاكِرٌ عَلِيمٌ

میلین

مروہ

در کمرش منطقه شق قمر | گشته چو خورشید بعالم سمر
قلعه اش از رفعت ممتاز او | آمده با عرش برین راز گو
کوه صفا و همه اعیان او | آمده یکسنگ ز دامان او
نیست به پیرامنش از مرغزار | لاله نرسته اگرش برکنار
کعبه چو گل سر زده از دامنش | هشت بهشت آمده پیرامنش
هست درو خانه یکی شبیهم | گشته در آفاق بجز آن علم
خاک درش سرمه اهل نظر | گشته در آن خانه مسلمان عمر
رغم عدو اندر ره دین با بلال | رفته در آن کوه قریبه با بلال
بلبل خوشخوان حریم حرم | قمری سرمست سرای قدم
بهر اذان کرده زبان آوری | بر سر آن کوه چو کبک دری

در تعریف شوق البلبل مولود و تجلی سر بانا الله و تجلی

نکهت جنت ز دیار شوق البلال | خار کش کوچه او گل بهار
سر زده خورشید جهان تاب او | روضه رضوان شده پیرایه او
دیده و دل برده درو مشعله | از رخ مولود سببی مشعله
بو العجب است آنکه شده با تمام | منزل آن شوخ خود را تمام

پس چنین شهر مه و آسمان
پهلوی هم دو بود جای نشان

آنچه مقام ست کدان آفتاب
بود شب ورد روز پنهان

آنچه زمین ست که دره نجف
پرورش او شده در زمین نجف

خانه زهره ست دران شهر هم
پهلوی صدیق ببکید و قدم

مشتری و زهره و شمس و قمر
بود قران شان همه با یکدگر

مهر سپهر این کوه شیب و فراز
بود مزار است که آن مهر و ماه

در تعریف مدعا که قبل اجابت دعا ست و توقف کردن خواجه دین و دنیا

کوشش کن از من صفت مدعا
آنکه اجابت بود آنجا دعا

پس سمران را بوقت وصول
بهر دعا کرده توقف نزول

هر که دعا بکند آنجا رواست
هر چه بخواهد همه بر مدعاست

اشک افشان از دیده بکشا لب
حاجت خود را از خدا کن طلب

خاک در شیخ هست از توتیا
دیده جان را بود از وی جلا

یک قدم چو اقتدا سران یکدگر
هر یک از آن هست دستار بود

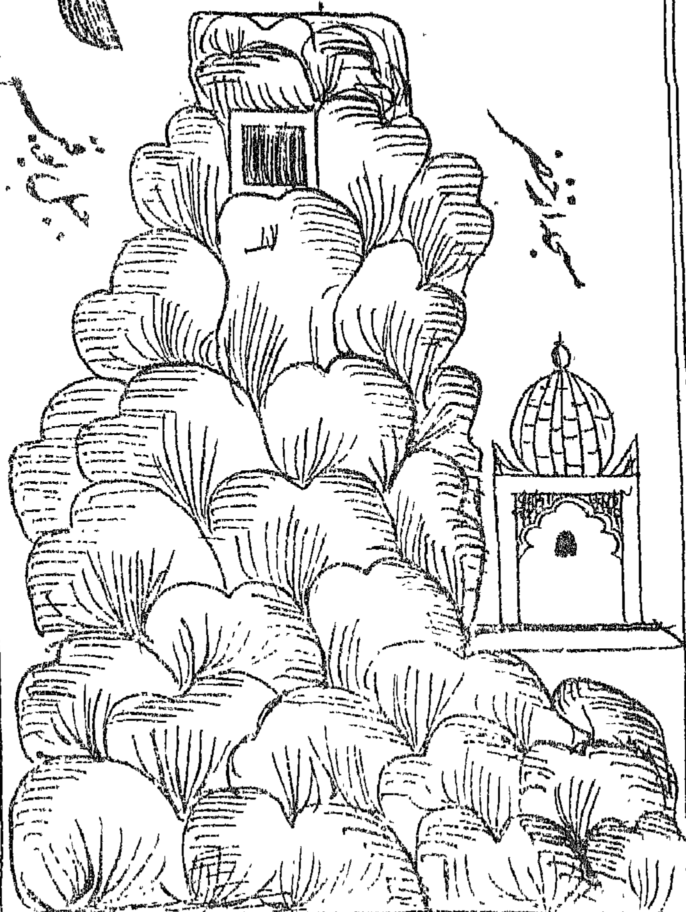
خاک سر او گل ریحان بود
مردمک دیده اعیان بود

آنچه [illegible] زنده کند مرده را
راحت از آن خاطر افسرده را



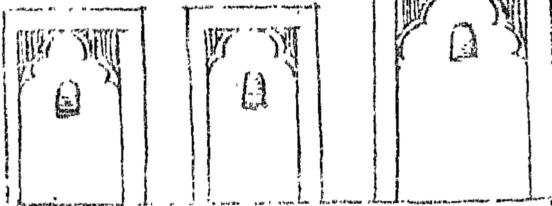
معجزهٔ شق القمر





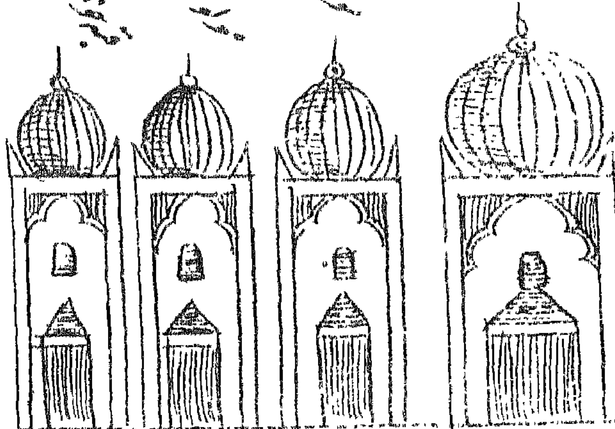
جای دست نهادن آنحضرت رسول مقبول صلی الله علیه وسلم

بیت حضرت ابوبکر صدیق رضی الله تعالی عنهم اجمعین





مولود محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم



بهر نعیم است دکان های او — پیر و جوان مایل سودای او

در صدف فتنه بخت در شب چراغ — داده جهان را ز کواکب فراغ

هر که درو همچو شقایق دمید — راست بمعراج حقایق رسید

هر که دران نماز او دار نیاز — از سر اخلاص گذارد نماز

خاک مصلاست که تاج سرست — نور دهی دیده ماه خورست

هر کرابی که دران منزل است — هر طرفش راه بجوی دل است

آب رخ چشمه خورشید از دست — تشنه آن هر که در طرف جو است

ور تنک آن آب عیان تنک آن — همچو نجوم از پس هفت آسمان

از تن همین بدنش پاکتر — وز دل عشاق صفا ناکتر

مصری اگر آب خورد زان نیل — تلخ نماید بلبش آب نیل

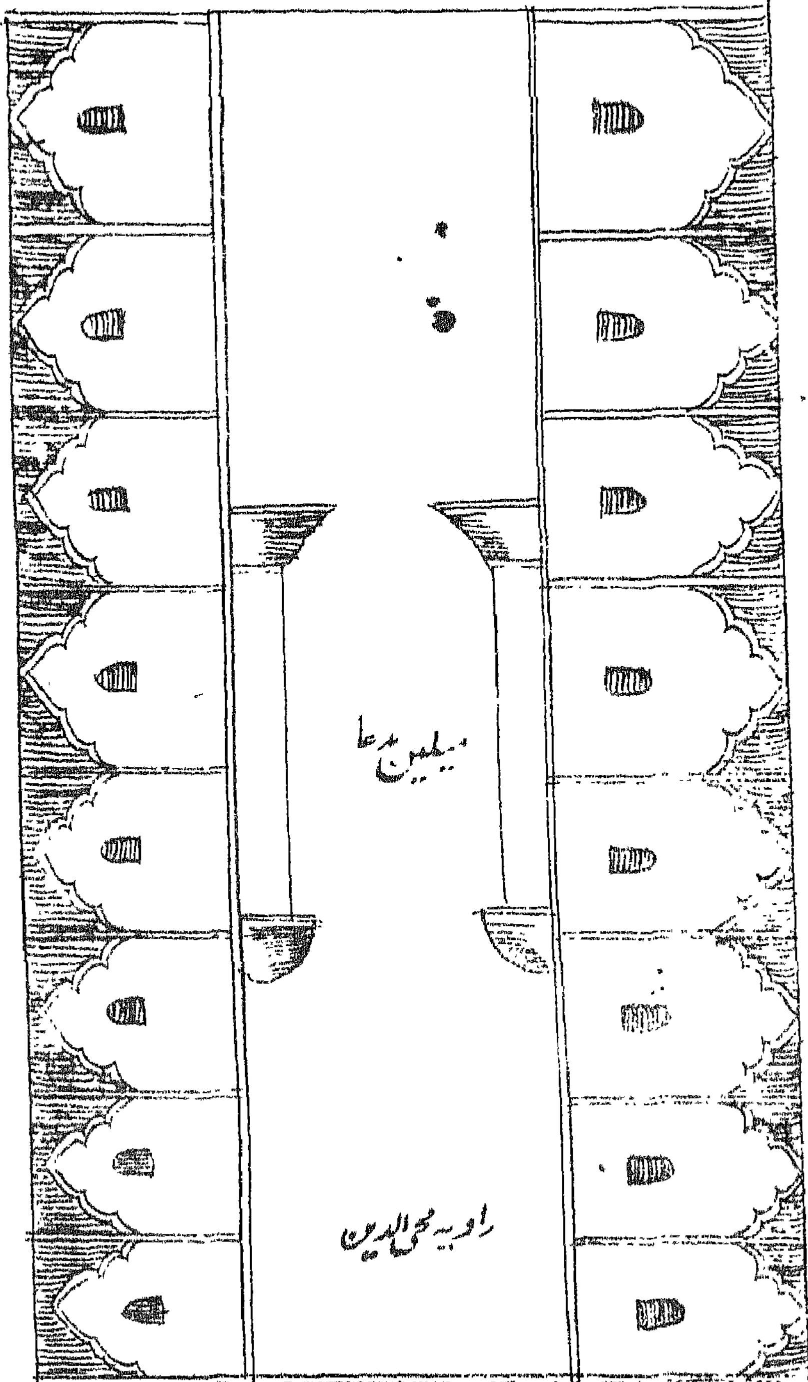
آب خضر است از آن آب دو... — منتج آن ظلمت این کوه نور

شامی اگر بر لبش آرد گذر — کرده در آئینه خشش نظر

در گذراند بزبان نام او — صبح سعادت دید از شام او

مابد از آن دیده مجنش نور — نور صفا در دلش از حضور

هست ز سیلش بصفا باغ دل — تخم محبت نقاش بگل


بیلین دعا
راوبیہ محی الدین

هرچه برآرد سر ازین آب و خاک — گرچه گیاه است شود نور پاک

بس ز سرش معدن نور و صفاست — موضع رایات رسول خداست

مسجد رایات بود انتخابیان — گشته منور چو ریاض جنان

هر طرفش مغرب و صد آفتاب — پرده گشته بر وشان نقاب

بوی مسیحا دمد از خاک شان — نور فروزد ز دل پاک شان

نزهت آن ساحت با زیب و فر — وسعت آن عرصه دولت اثر

گشته حریم حرم مصطفا — باغ جهان یافته از وی صفا

هست ز عین شرف آن خاک در — نور دهی دیده اهل نظر

پرتوی علمش بجهان تافته — عالم از نور و صفا یافته

کوچه آن تربت عنبر سرشت — غنچه مشکین ریاض بهشت

آمده چون شیر زبان در خروش — با دل پر جوش و زبان خموش

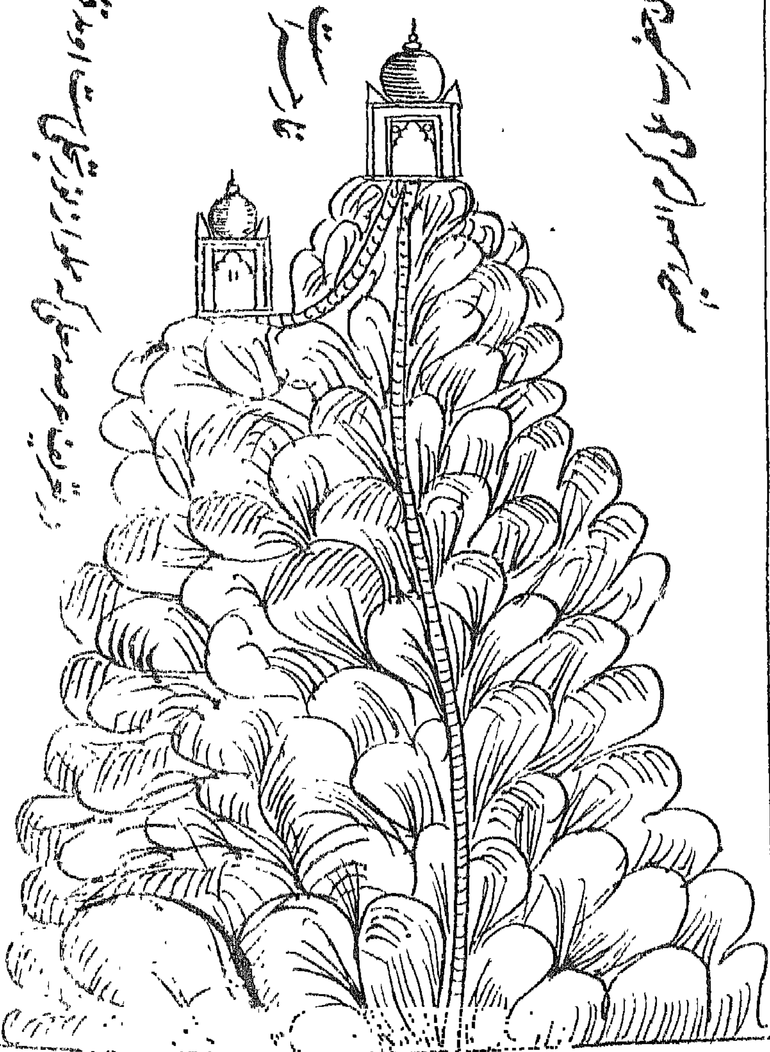
سوی حریم حرم کردگار — یافته در ساحت آن عرصه بار

مقبره خواجه فضیل عیاض — روضه که اندر بهشت ریاض

سر بفلک برزده بنیان او — قرص قمر خشت ایوان او

هرکه بدین چاره ورو یافته — فیض دل اندر که او یافته

جبل موسکان حضرت علی کرم اللہ وجہہ



گوشه نشین گشته دران جاگدا / شیخ عمر مرشد اعرابیان

تربت آن کامده نورانی است / شیخ علاالحق کرمانی است

ز آب و گل و شجر سر زده / در سر فرش سر بفلک سر زده

آمده ز آثار کرامت بجوش / وز شرف شیره جان پرورش

هر که ز نخلش رطبی نوش کرد / نور و صفا در دل او جوش کرد

هست در اخبار که روز پسین / کامده از حق لقبش یوم دین

هست زیارتگه اعیان بسی / کامده از حق نهان از نظر هر کسی

جمله دران امکنه آسوده اند / روی بخاک در ره فرسوده اند

هر که نیا شد قدمش در بهشت / سر بنهادست در آنجا بخشت

غرس معلا و زمین بقیع / کامده انداز زمینها رفیع

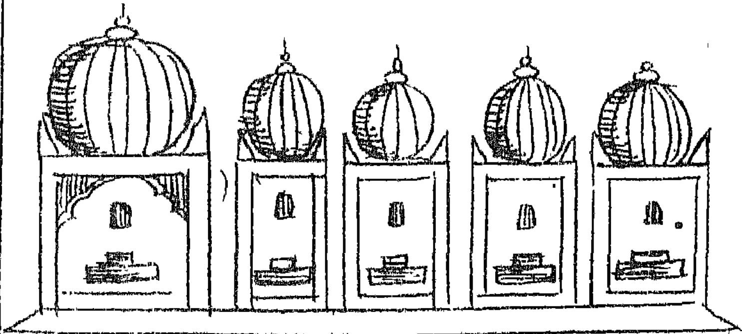
هر دو ملاقی و ملاحق شوند / با تیغ خیل و علایق شوند

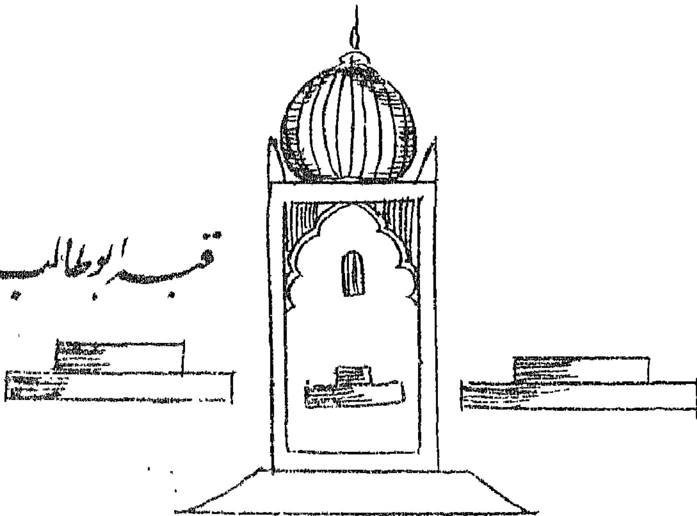
در طیران با تقضای بهشت / طواف نمایان بهوای بهشت

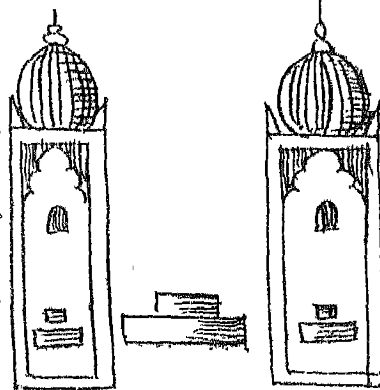
گوش نهاده به پیام و سروش / چشم براه و دل و جان در خروش

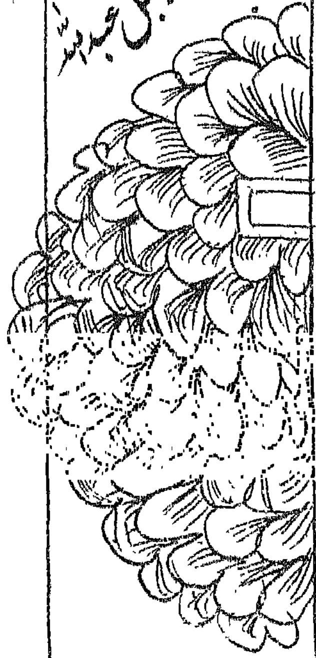
منتظر رحمت پروردگار / خاطر شاد و دل امیدوار

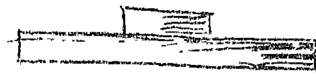
حکم شود کانچه ز پیر و جوان / باشد از اموات ولیشان نهان

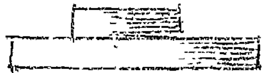

قبہ ہاشریقان

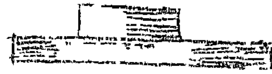

قبہ ابوطالب

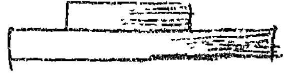

قبہ شیخ اعرابی


جبل عبداللہ

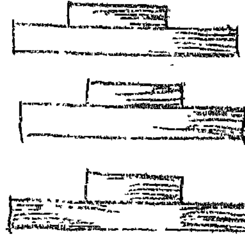














تا بیفشانند بزاران هزار — همچو شکوفه ز نسیم بهار

هرکه در آنجا شده مدفون تنش — مرتبه خاص شود حاصلش

چون دل شان مایل محل شود — بی طلبان خواسته حاصل شود

از پی بزم طرب افزای شان — سدره شود در صفت سایبان

سایه ایشان شده غلمان و حور — کرده قدح پر ز شراب طهور

گشته همه شاد ز رب جلیل — جرعه کشان از عسل سلسبیل

زد جبل نور ز افلاک سر — فرسخ دیگر ز حرم دورتر

آمده در نهایت فر و شکوه — نیست معظم بزاران کوه کوه

سایه فکندست بچرخ رفیع — گشته بر و تنگ جهان وسیع

پای نبی بر سر او چون رسید — پایه اش از فخر بگردون رسید

سنگ وی از لعل و گهر بهتر است — زانکه نظر کرده پیغمبر است

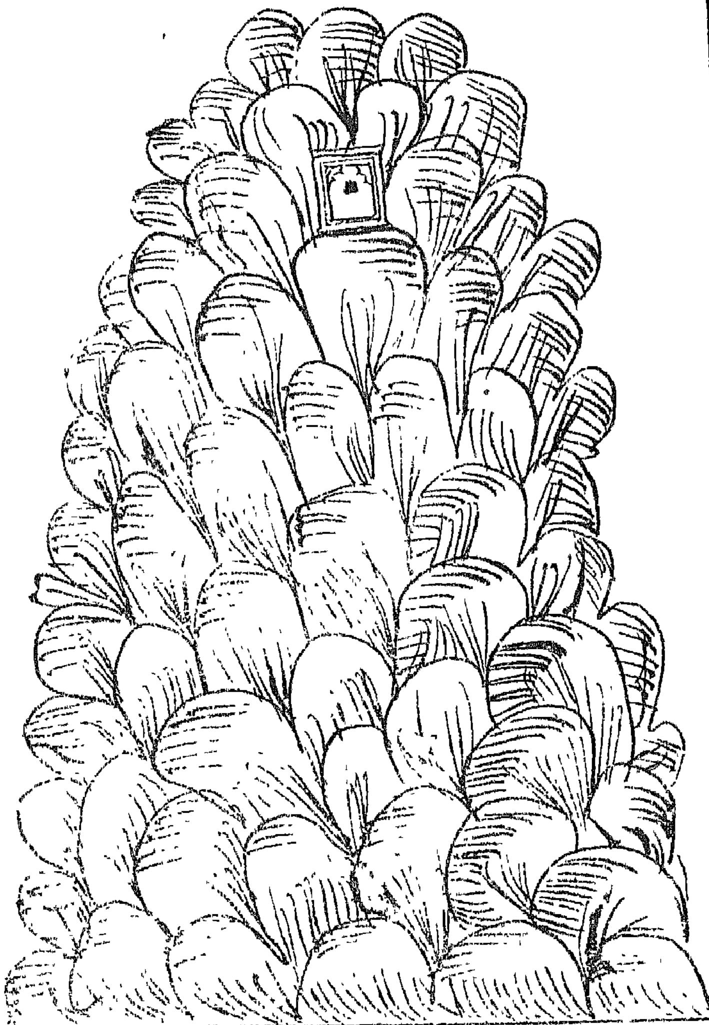
سنگ که افتاده در آن پی ستون — گشته ز رشکش جگر لعل خون

هست در آن کوه یکی غار تنگ — کرده نبی نوبتی آنجا درنگ

چون نبی از مکه سفر کرده است — وز همگی قطع نظر کرده است

رفته در آن کوه بامر خدا — کرده دو شب جای در آن مصطفی

در تعریف جبل ثور و غاری که افروز با صدیق اکبر از آنجا بمدینه رفته اند



بود همراهی آن یار غار | ثانی اثنین در آن غار یار
هر که زیارت کند آن غار را | پیش برد از همه کس کار را

موقف عرفات را بودن صفات شودن حجاج را بان بیرون

ای شده ات کوه وفا معتکف | معتکفت او نور روی مشرفت
باد ترا مژده که محمل رسید | از شب غم صبح سعادت دمید
هفتم ذی الحجه شد ای ساربان | ناقه برقص از حدی بر زبان
صبر ربود از عدد الم انتظار | منتظر آنرا ای دیدار یار
منتظرند اهل نظر سال و ماه | واله حیران ز پی یک نگاه
مهلت ایام تعلل نماند | فرصت ایام تغافل نماند
خطبه کند بر سر منبر خطیب | راست چو بر شاخ شجر عندلیب
خطبه ادا کرد خطیب امام | زلزله افگند به بیت الحرام
ناقه سراسیمه شد و شوق ناک | مرده بر آورد سر از جیب خاک
جمله درین ره شده بی پا و سر | گشته چو مجنون و ز مجنون بتر
این چه کیا بود که در خم فگند | شور عجب در دل مردم فگند
ان خلق چه عرب و چه عجم | جمله شده مست از آن جام جم

کرده خلایق ز سر اهتمام / نیت احرام به بیت الحرام

آمده از راه وفا ماه وصال / محرم و محرم بحریم وصال

خوش دو سه روزی بسر آورده / نخل سعادت ببر آورده

تو شده محرم حج پیش ازین / مانده احرام تو باقی چنین

وقت شد اکنون که بموقف روی / واقف اسرار معانی شوی

در ره حج چون شده از بر روان / چونکه درای منا این بخوان

اللهم هذا منی فامنن علی بما مننت علی اولیائک واهل طاعتک

باز فرو گیر که تن در عناست / ناقه مجنبان که زمین مناسبست

صبر و نماشب و فردا دگر / تازه کن از آب شتر را جگر

هست فرده آمدن قافله / از پی تهیا شده درا حله

تقویتی کن بدن از روز بیشتر / روز دگر کس نکند فکر خویش

تروبه آخر شد و شب ناید پدید / خازن صحبت که دارد کلید

قد طلع الصبح وهب الشمال / اقتربت الوقت بهجو الجمال

رخت همه را جلباکرده تیز / همچو سپاهی که بود در گریز

[illegible] واشنفت کجا / هرکسی امروز بخود مبتلاست

چونکه نظر بر جبل افتد ترا | تا که بخوانی به نیاز این دعا

اللهم اجعل بجاه عشر عدد قف وعدد قهما من ضوانک والعفو من عقابک اللهم بک امنت و علیک توکلت و الیک توجهت و بجهک الکریم فاجعلنی

این جبلی کش عرفاتست نام | هست فروتر ز جبلها تمام
گرچه بصورت ز خیال اصغر است | لیک بمعنی ز همه اکبر است
پر بود از رحمت حق دامنش | انس و ملک جمع به پیرامنش
قبله که بر قله کوه آمده | نورفشان چون مه خرگه زده
هست عیان در نظر اهل دین | گنبد یاقوت سپهر برین
دامنش از خیل بشر فوج فوج | گشته چو دریا که در آید بموج
عرض وی از سینه حجاج پیش | هر که دران مشتغل کار خویش
لیک برونست ز ارض حرام | هست دران قافلها را مقام
یک طرفش محمل مصری قیام | دوخته از کسوت مصری تمام
محمل مشکین دگر در میان | بر سر شر از صفه خر سایه بان
از پی هر قافله حوض دگر | راب روان جوشده سر بسر
بسکه پدید ار بطاهر در و | آب زلال است جواهر در و

چشمه اش از پای جبل سر زده | آب سرا زمین صفا بر زده
سطح آدم بشمال جبل | گشته سکون فقرا را محل
بسکه ز راه دل خونین جگر | دوده صفت گشته سیه بام و در
گاه دران شعله زده برق آه | گشته عیان در شب تاریک ماه
موز که شعله زده گاه برق | سایه فکنده ست فقراء الفرق
هست بدشت عرفه چار میل | حد موافق ز پی قال و قیل
لیک از آن جای نشان سپید | دوست قریب جبل و دو بعید
ساخته جبریل امین از قدم | بهر زمین عرفاتش قدم
حد نمینی که بوقف سز است | بهر وقوف آمدن اشجار راست
هست بر شافعیان پی قصور | حد موافق همه نزدیک و دور
لیک بقول حنفی مذهبان | حد وقوفست دو میلی میان
بهر وقوف این دو محل خوب نیست | فعل وقوفش ز تو مرغوب نیست
کن بسوی مسجد نمره گذر | داخل مسجد شو و فرصت شمر
خلق دران جمع بپهلوی هم | الغرض وگرفته همه بر بوی هم
منتظر اند انکه بجمع و بقصر | جمع گذارند بهم ظهر و عصر

خطبه کند بر سر منبر خطیب	راست چو بر شاخ شجر عندلیب
نغمه داودی و سوزی درون	دیده دل خون کند و غرق خون
تیر که شد وقت دعا راحل	ناقه روان ساز بپای جبل
مسجد نمره است بران سرزمین	وادی عرنه است بمسجد قرین
خلق بگرد جبل از هر کره	ریخته چون ریگ هم کوه کوه
که بکه امروز نوا اندر شدن	جان بکنند فکر صلاح بدن
خلق فتاده همه بر روی هم	پهلوشان رفته بپهلوی هم
از جبل و دشت وی آثار نه	هیچ بجز خلق نمودار نه
زین همه یکبار بر آید نفور	خواست قیامت مگر و نفخ صور
دست دعا رفت سوی آسمان	زلزله آمد بزمین و زمان
شیوه شیون بدل راه یافت	آتش دل دستگه آه یافت
دل بدر آن گرم چو خورشید شد	رعشه تن بر نهج بید شد
نعره یا رب ز فلک درگذشت	اشک روان آمد و از سر گذشت
گشت فلک رحمتی انتشاره	رحمت حق ریخت نور آنجا بگاه
از دم دریای کرم کوه کوه	فیض خدا ریخته بر آن گروه

جمع بهم آمده انس و ملک / برز فغان کرده رواق فلک

سوز دران بین که بهر بادپی / سوخته بر چرخ برین کوکبی

گریه یک کودک حلوا فروش / بحر سخا و کرم آمد بجوش

روز چنین آتش دلها زار / چون بکند جوش زشند بزار

روز چنین بود که شد در غضب / چونکه از و کرد گدای طلب

شیر خدا بحر سخاکان جود / قطب زمان اختر برج کبود

در عرفات از طلبی غیر دوست / کوری بخشش و سیمای اوست

گرمی این کوره کبرا اثر / من وجود همه را کرده زر

ظلمت زنگ از دل آئینه رفت / از نه دل محنت دیرینه رفت

رنگ خسوف از رخ مه دور گشت / سر بسر ابر تو خور نور گشت

تیرگی شب بسحر گر رسید / صبح مراد تو ز مطلع دمید

ماه برون آمد از ابر سیاه / گشت شب تیره از ان چاشتگاه

پرده ماتم ز فلک چاک شد / چشم جهان بین ز سبل پاک شد

سنگ گران از روان بسته بود / چشمه از ان آب زهر سو گشود

باد صبا برد حجاب از میان / بهمه شد شاهد معنی عیان

گفت پیمبر که بود شرک راه — هر که بر آنست که ماندش گناه

در عرفات این سخنم تا قدم — هر قدر سجو نشد ز اشک ندم

شد ز نم چشم درون غریق — وادی عرفات کوا التبوق

بازگشتن از عرفات بسوی مزدلفه و توقف نمودن در آن مکان

خلق همه بارگنه ریخته — راحله از شوق بر انگیخته

گشته سبک بار ز بار گناه — ره ز سر شوق نهاده بران

خوشتر از این نیست که من بعد شام — خلق در آیند بارض حرام

باز چه شامی که چو گیسوی دوست — هر همه عالم شده زو مشکبوست

کواکب اقبال از و شد پدید — شام چنین به بود از روز عید

مشتری و زهره نمایندگی — دارد از و منصب فرخندگی

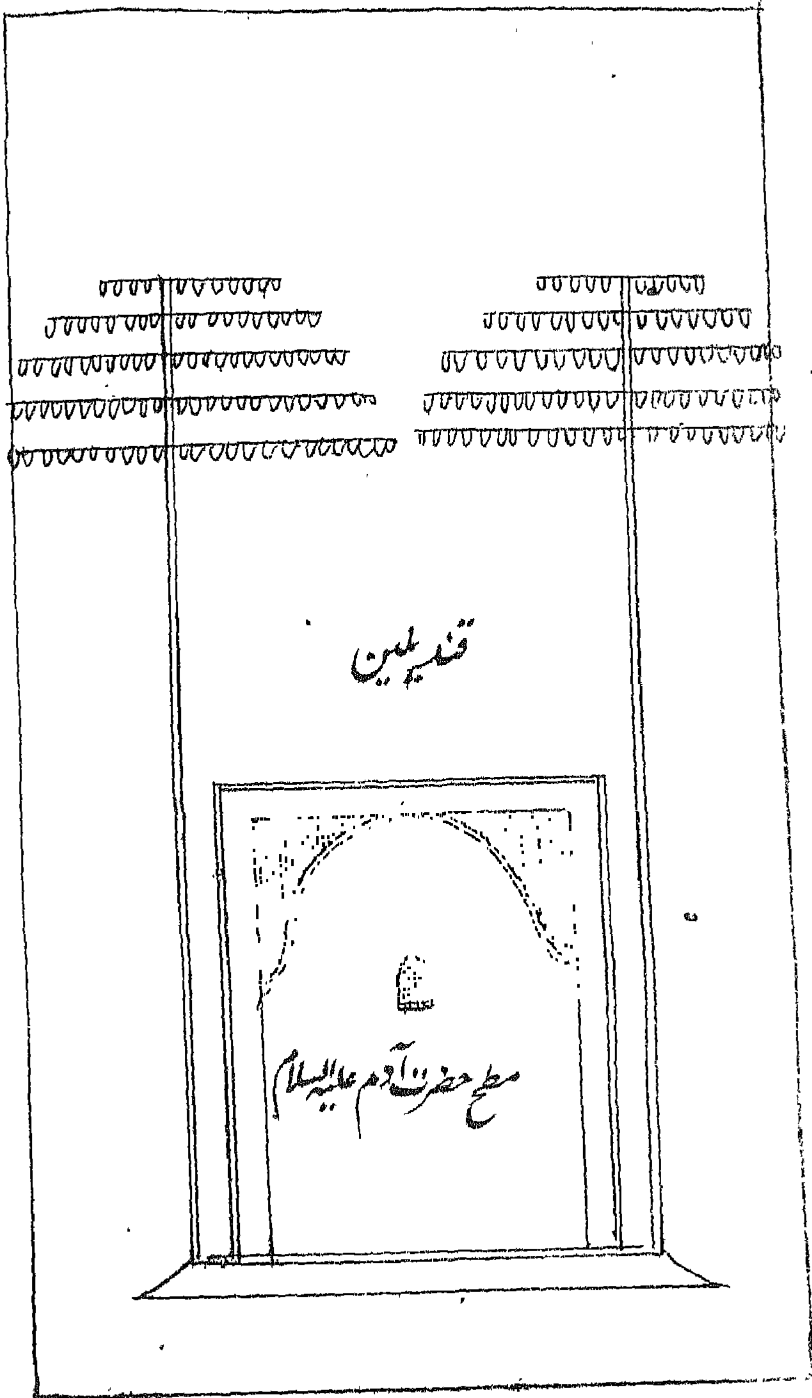
مشک ختا غالیه آمیخته — گشته از و باد صبا مشکبو

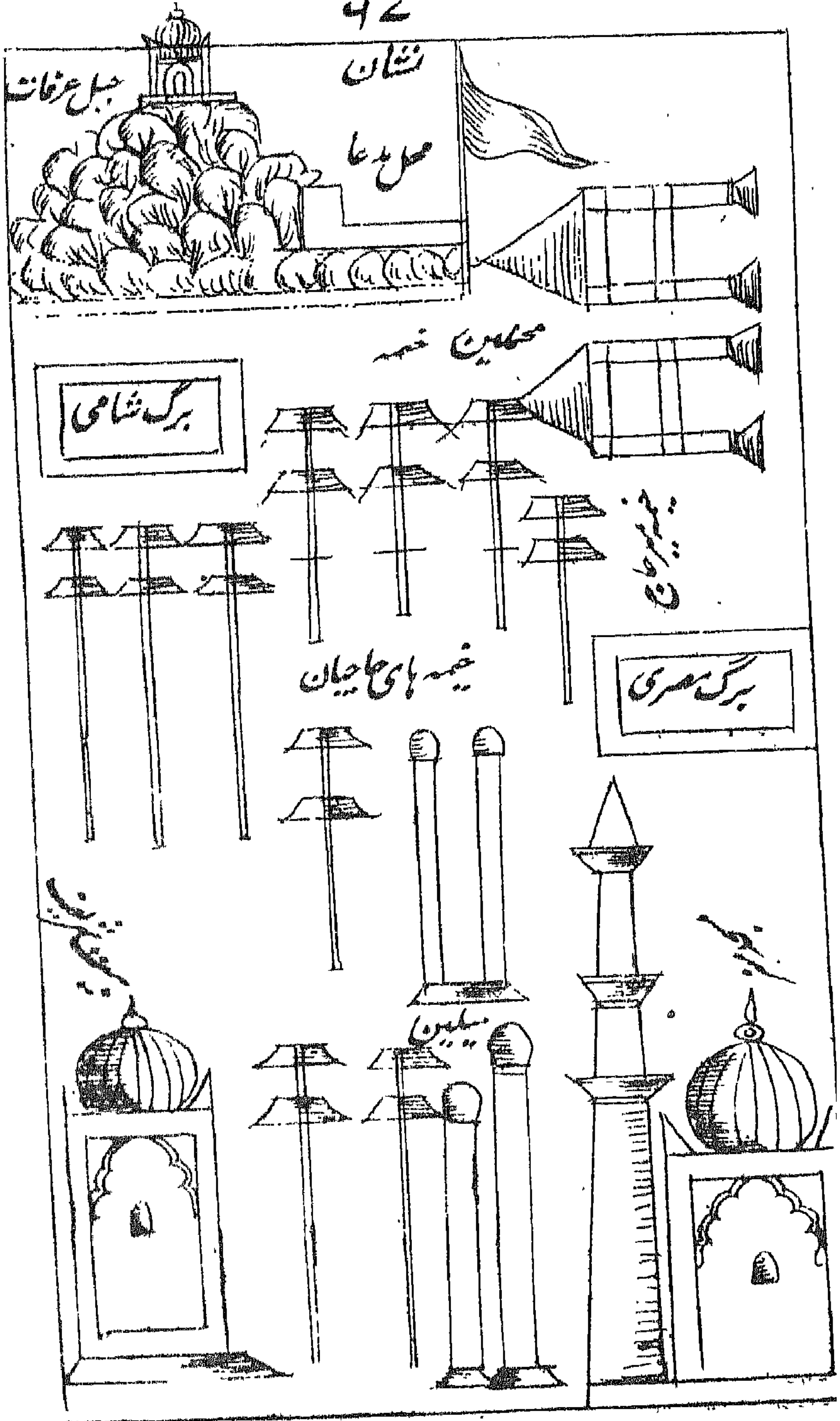
محنت هر سینه بر آورد دل پدید — شام غریبان دگر است این کرم

راهروان را بزمان چنین — پای نیاید ز فرح بر زمین

چونکه یکبار شود در سلسله — زود بمنزل برسد قافله

از عرفات آنکه بیابد جهان — ره بی نهد چون نبود شادمان


قندیلین
مطبخ حضرت آدم علیہ السلام


جبل عرفات
نشان
محل دعا
محملین خیمه
برگ شامی
خیمه های حاجیان
برگ مصری
میلین

خلق جهان چه عجم و عرب — با لب خندان و دل پر طرب

جمله سوی مزدلفه رو نهد — هر شش آن باد به پهلو نهد

چونکه بزمینش گذر افتد ترا — به که بخوانی به نیاز این دعا

[illegible]

اللهم هذا مزدلفة فیها السنة ها سالک الحوائج فا [illegible]

بار فرو گیر در آن مرحله — از پی شیوه‌ات از راحله

هر که بود مقبل بیدار بخت — افکند آنجا ز پی بار رخت

چونکه دیدست که غفلت برد — صحت تن آرد و علت برد

ورنه پهلوی توان خاک ریز — به بود از بستر نو سنجاب و گریز

چونکه شدی پاک ز آلودگی — از پی پاکی بود آسودگی

در عرفات امر به بخشایش است — از پی بخشش همه آسایش است

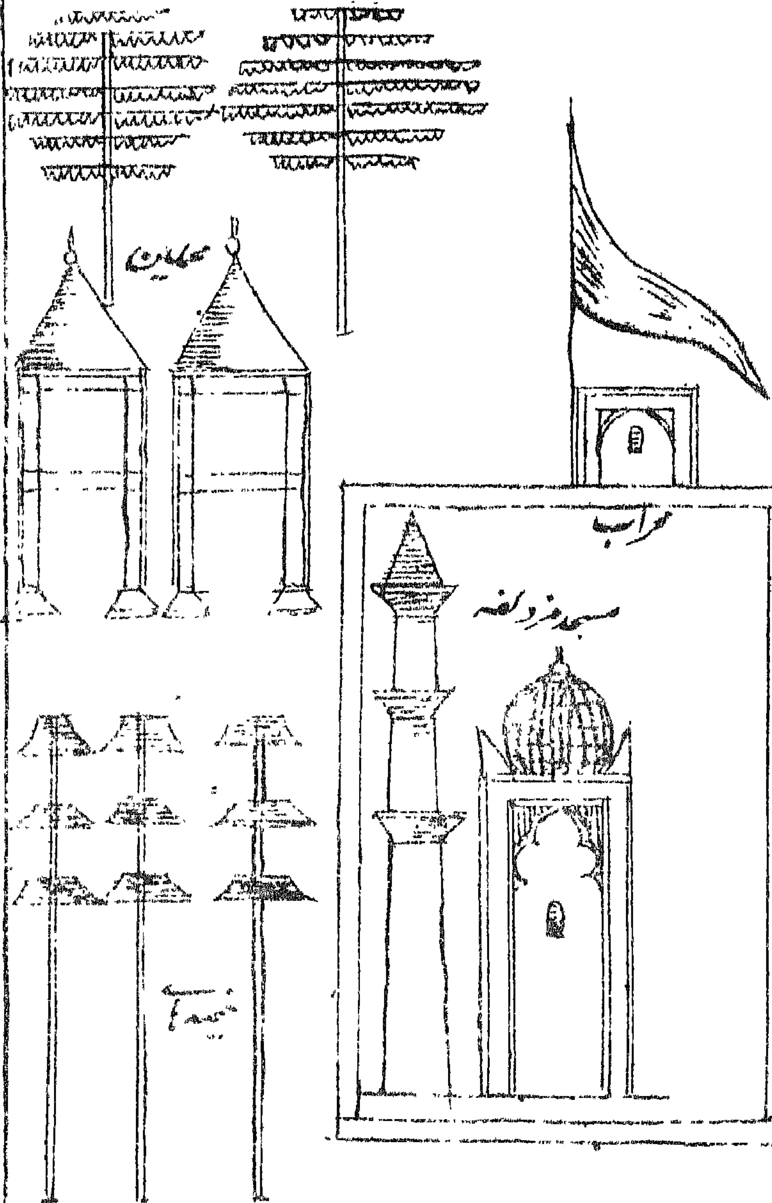
هر که در آن شب به شمار آوری — ریزه سنگی که بکار آوری

در تو قصوریست که آن گوش نیست — ورنه وی اندر رضا خاموش نیست

صبحدم اندر پی وقفش قیام — تا که شود صبح تو روشن تمام

بهر وقوفش چو قیام آوری — کار چو خود به نظام آوری

حسن وقوف از سر صدق تمام — ناظم مشعر شده گو این کلام


چراغان
محراب
مسجد مزدلفہ

اللهم بحق مشعر الحرام والرکن المقام بلغ روح محمد من التحیة السلام وادخلنا دار السلام

صبحک الله صباح السعید | بر تو مبارک بود این روز عید
این چه صباح ست که شد صد هزار | بنده شده آزاد صغار و کبار
غرهٔ این صبح سعادت قرین | مهر فلک را شده نور جبین
خیز که خورشید علم بر کشید | صبح مراد تو ز مطلع دمید
طلعت این صبح سعادت اثر | داده ز فرخنده اختر خبر
بانگ جرس آمد و محمل گذشت | کوه سیه مانده دران پهن دشت
کس نکند بهر کسی انتظار | شوق منا برده دلها قرار
سوی منا ران و کرامت ببین | گرمی بازار قیامت ببین
بس که بود نعرهٔ جوش و خروش | کر شود از غلغلهٔ خلق گوش
بس که هم ریخته همیان زر | گشته دکانهای مناکان زر
اطلس رومی و قماش فرنگ | مانده بهر خانه از و تنگ تنگ
رومی و هندیست که بایکدگر | کرده مواسات چو شیر و شکر
طنطنهٔ جامهٔ مصری ببین | دست نگهدار ازان آستین
کیسه پر از اشرفی اندرین رهگذر | هر که تهی کیسه شد آسوده تر

هست بسی نیز ز وارستگان ... فارغ و آسوده ز سود و زیان

گرچه تهی دست ز سیم و زرند ... جان بفروشند و غم دین خورند

جنس نفیس است خریدار کو ... رونق این گرمی بازار کو

از دل ایشان شده بازار گرم ... ایدشان از در و دیوار شرم

شغل کسانست برون از حساب ... رو بسوی جمره دل پر شتاب

آنکه بود بر عقبه پای او ... دامن کوه آمده ماوای او

سنگ بدست از پی جهاد دگر ... از صف آن هر طرفه بانگ دگر

قوم که شمشیر غزا می‌زنند ... نعره تکبیر فنا می‌زنند

سعی و طواف آمده چون هفت بار ... شد عدد سنگ بر او اختیار

هفت عدد سنگ بران میل زن ... میل چو بر روی عزازیل زن

بسته خلیل از پی قربان پسر ... کان بده شیطان لعین بسپر

سنگ بر او کرده حوالت خلیل ... کرده توجه بخدای جلیل

تا که عزازیل شود منهرب ... رمی نمان اول و قربان عقب

تیغ جفا بر گلوی جان بست ... گردن تسلیم بفرمان بست

دست چه باشد که از او خون چکید ... خویش بود آن کز دل محزون چکید

من که نه قربانی جانان بود ‌‌‌‌ چیست فضل تن بیش از آن جان بود

هر که کشته گشته شمشیر دوست ‌‌‌‌ لاشه مردار جدا از جان دوست

ساخت آن عرصه که عین فناست ‌‌‌‌ لیک سرش جمله فنا در فناست

گشته در وی سجده و قربان بسی ‌‌‌‌ گشته مجنون و شسته بخت هر کسی

آن همه جانی که در انجا روند ‌‌‌‌ جان بر جهد و غم جانان خرید

یک طرف فتش آمد خونها بجوش ‌‌‌‌ وز طرفی جوشش کالا فروش

جامه خود با رستان انگرو ‌‌‌‌ جامه نو در روز نی و نو روز نو

بر نوند اگر سته لازم بده ‌‌‌‌ عقده کشای کهن و بکشا گره

هر کس از همت والای خویش ‌‌‌‌ سود برد در خور کالای خویش

سر بکش از تیغ و فرود آر سر ‌‌‌‌ کرده زیر سر قید ملایق بدر

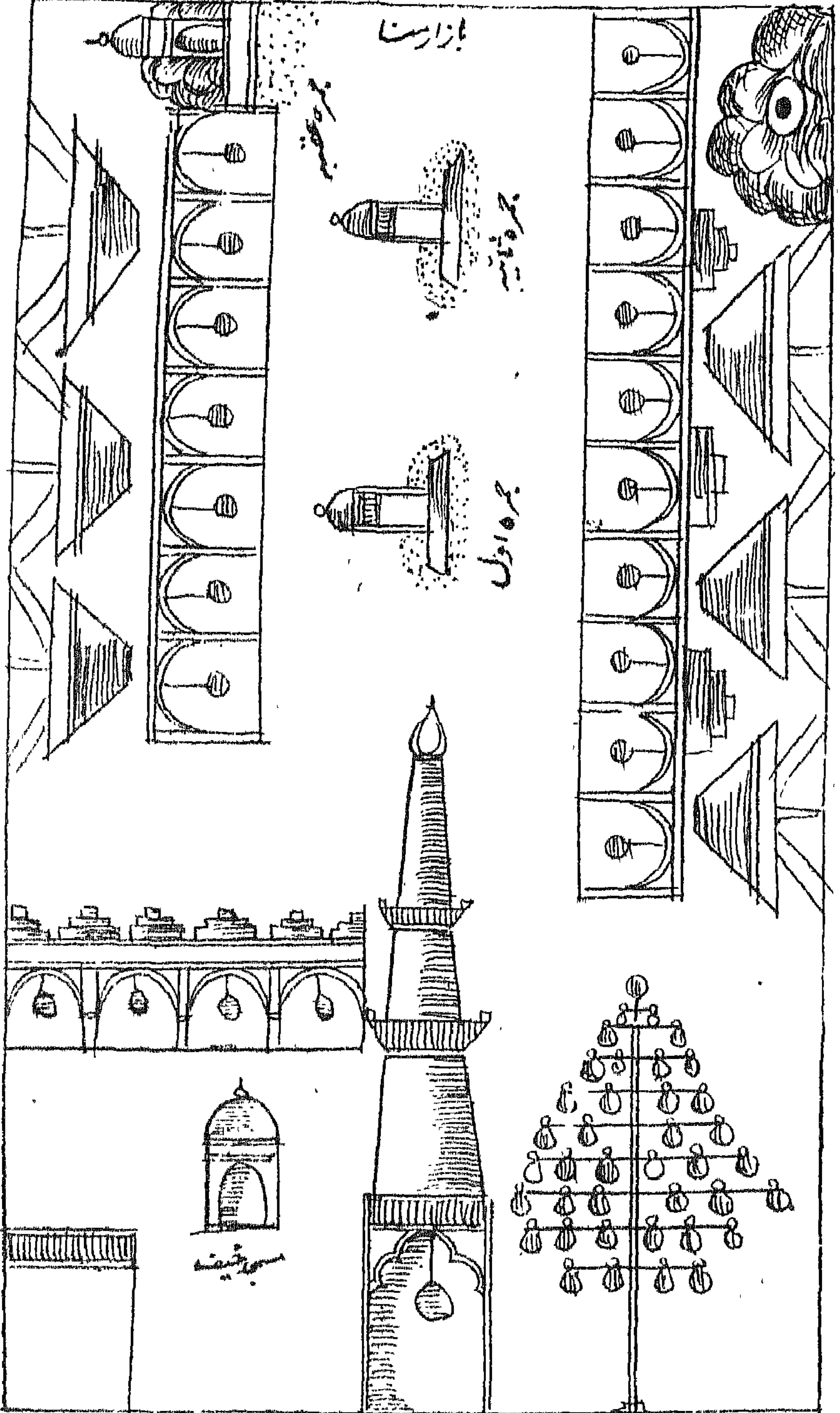
خنجر و سینه صحن فنا در نجر ‌‌‌‌ وهم بدیم از خون فدا در نه دگر

غیر سر موی بیت علایق ترا ‌‌‌‌ نیست بی خدمت لایق ترا

از سر تسلیم رضا پیش گیر ‌‌‌‌ در ره دین ترک سر خویش گیر

سر نخراش ار چه که سوا اندکی است ‌‌‌‌ اندک و بسیار درین ره یکی است

هفت کد از بشتر و یک گوسفند ‌‌‌‌ باز کن از گردن نفس بند



فرج کنش ورنه باپشان سپار | پس منساوی وهشان اختیار

قرب دو صد گام ز شوق منا | مسجد خیف است صفا در صفا

هر سعت آن نصحت باغ بهشت | خشت بخشتش همه عنبر سرشت

کوه عجب است بمسجد قریب | در نظر اهل بصیرت مهیب

هست در آن غار یکی از صفات | آمده مشهور بمرسلات کمال

در عقب شوق منا بر شمال | سر زده کوهیست بر اوج

دامن آن کوه ز رب جلیل | آمده قربان که این خلیل

ای دلیل است درین نکته لنگ | خاصه که آمد ز همه سوی سنگ

در بیان مجاورت مکه معظمه و مدینه مشرفه که رفتن از سنن بلکه فرض عین

شو با دب ساکن این دیر لیک | شیوهٔ آداب نگهدار نیک

آنکه ز بیت دید و بر درخت زود | شوق فزون گردد از آنش که بود

هر که درین کوی مجاور شود | از عدد سلک زدایر شود

می نبرد زانکه کمال ادب | آورد از شوق بجا روز و شب

نقل چنین است کزین بیشتر | تا در ایام خود ابن عمر

از بس حجره زدی هر کرا | ماندی از قافله خود جدا

نیست جز این عذر که بیگانه گاه | حرمت این خانه نداری نگاه
چون بطوافش زده‌اند پشته‌ها | شیوهٔ آداب بیاری بجا
از ره تشکیک تساهل کنی | از سر تعجیل تغافل کنی
گردی از آن اثم و خطا مشتری | مبتلی قید معاصی شوی
رفته رحیلی او ز پی پای ما | نیست از آن جای جنون پای ما

در بیان اوصاف وداع که سفر مانده است و وقوع آنها

زود جدا گر نشینی کسی | تیره ترست از شب هجران شبی
عاشق دل سوخته و بی‌قرار | آورد انجم همه شب در شمار
روز وداع است فراقش ز پس | ناله برون ای بفریاد رس
گریه کن ای دیده که آمد گهی | وقت جدائی است از آن خاکپای
بخت کجا رفت که هم شد شکست | هست کنون وقت سیه بختیت
وقت وداع است اجل در کمین | خاصه وداع صنم این چنین
کس نکند محنت هجر اختیار | مرگ جدائی است میان دو یار
ای گل باغ ملکوت الوداع | بی‌تو جان راست شده فوت الوداع
جان جهانی و ز ما اجتناب | قطع زبان چون کند استان کنج

ای گل مشکین نوای عجیب | ترک وصال تو کند عندلیب

شوق نوایش سوخت بداغ جگر | تا گرش هجر چه ارد بسر

کرده تعلیت جان فدای | میشود اکنون بضرورت جدای

دوری من از تو ضرورت بود | ورنه کرا طاقت دوری بود

روز جدای که حشر الم تو | کافرم از روی نیابم ز تو

گر ز توام دور کند بخت بد | مهر توام باز کشد سوی خود

توجه زیارت روضه سید المرسلین صلی الله علیه وسلم

باد صبا دامن گل بر فشاند | نکهت یثرب بمشامم رساند

فارغ از اندیشه صوت و ادا | گفت حدیثی بزبان وفا

داده جلا آینه خویش را | ساخته مرهم جگر ریش را

شد وجود مصفا شده | بلکه ز سر صافتر از صفا شده

اینه تن سیم که بر آرد غبار | فرصت امروز غنیمت شمار

پای تجرد بسر خویش نه | خویش رها کن قدمی پیش نه

سکه زن این نقد که آورده | ورنه زر آورده وصل برده

از زر یک سکه چه خواهی خرید | جامه از این غصه نخواهی درید

حج تو هرچند که دین را درست | حج دگر هست که آن اکبرست

رونق قربان پی مهر شاه | کم بود از مرتبه برگ گیاه

مهر کن این نامه که در روزگار | حجت کار تو شود وقت کار

برشد از آتش شوق تو دود | دیر شد آهنگ تو برخیز زود

نامه که کردن شکن سرورست | مهر وی از خاتم پیغمبرست

این ره عشاق بود بی مجاز | زاد ره این به که کنی از نیاز

بسپرد این ره بسکه خوشست | بس وجود همه را کرده فرازست

نقش کف پا بنوسران زمین | روضه فردوس بود در زمین

طرفه تر اینست که در ره بدر | روی زمین پر شد از ماه بدر

بدر که کامل ز همه یاب شد | منزل خورشید جهانتاب شد

طیبه که شد منزل خورشید خود | زرد بیش از وادی صفرا نمود

از دمی روز آینه مغربست | مغرب با خورشید جهان یثربست

مژده که محمل بمفرح رسید | گنبد خضرا شده از انجا پدید

کیست که آن بیند و ماند بجای | که همه کوه ست در آید بپای

نیست مفرح که شرابی ست هست | هوش شه سر می برد و دل ز دست

تا نه همی که از ازل آمد کهن — برکند از توبه تبرایخ دین

این همه اعیان ز ازل تا ابد — جمله ازین می شده بیخود بخود

گشته خضر استاده بیدار زور — محو در او گشته تجلی طور

نور تجلی هست کرد و تا سمات — طور کجا اتش موسی کجاست

گشته خضر ست چه می پرسیش — عرش بدان پایه شده کرسیش

شنید مولاست نظر باز کن — بال همه برزن و پرواز کن

رسیدن جمیل مفرح که — مشتاقان بدیدار قبه

عرش آشیان سوی بگرد ؤ ؤ ؤ ؤ

بگذر ازین بیخودی و با خود آی — کامد نزد رسول خدای

عین ادب شور قدم تا بسر — بو که بیابی زرسک او نظر

شرط ره اینست که چی شستشو — روی چه نهی سوی او

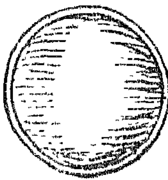
اینه را پاک کند از غبار — تا نشاند شود از روی یار

چشمه تر رفت ست که جرخ کبود — کرد در وان از غم ان زمرد زود

چونکه در این نور باب السلام — نفس [illegible] او ر بصلات و سلام

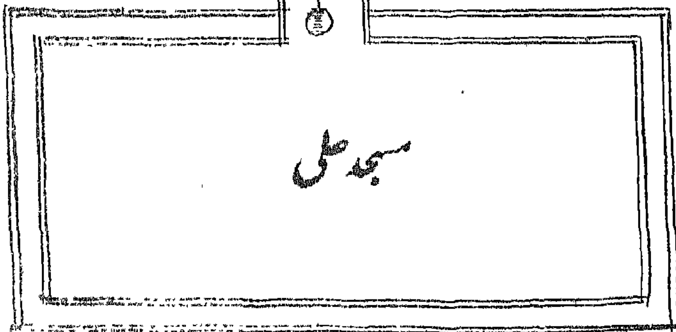
جای سر ست انکه نو پا می نهی — پا تو پنهان که کجا می نهی











بوسه که آمد ز ریاض بهشت | خشت بخشتش همه عنبر سرشت

از سر هر کنگره اش تا فلک | جای گرفتست ملک بر ملک

هر که در آن روضه زمانی نشست | تا ابد الدهر ز اندوه رست

غایت آن ز طرفت منبرست | وز طرفی حجرهٔ پیغمبرست

منبر پیغمبر آخر زمان | پله نور آمده تا آسمان

پایه اذناش که باشد بفرش | تکیه زده بر سر کرسی عرش

پای نهی رفته نبی بر سرش | پایه ز عرش آمد از آن برترش

رو بسوی محراب نبی دوستانه | ره دهی نه انجا بز مسکین نیاز

سروی خوبان جهان خم ازو | هست مه نو بفلک کم ازو

وجه نبی را چو مواجه شوی | پیکر وجود دواله شوی

ان دو دست ار کرید بند دربان | لب بکشا از سر صدق این بخوان

ترکیب بند حضرت مولانا جامی قدس سره

السلام ای گیتی پرگوهر دریای جود | السلام ای تازه تر گلبرگ صحرای وجود

السلام ای انکه تا از جبهه آدم تافت | نور پاکت کس نبرد از قدسیان جز سجود

السلام ای انکه تا بودم در بن هستی | در سپهرم سودا و در جانم تمنای تو بود

السلام ای آنکه ابواب شفاعت را تو در ... | جز بکلید لطف تو بر خلق نتوانند گشود

السلام ای آنکه زنگ ظلمت کفر از قفا | صیقل تیغ تو از آیینه گیتی زدود

صد سلام امت پیغمبرستم مردم آخر کرام | بو که آید یک علیکم در جواب صد سلام

بند ثانی ترکیب بند

حق آنانکه عمری در وفایت بوده اند | وین زمان ساخت قربت توسن مسعود

حق آنانکه ز تنبیه ضلالت خلق را | جز بصوب شارع شرعت تو ره ننموده اند

کز گدای بی نوا جامی عنایت وا مگیر | کش عنان از کف نفس هوا بربوده اند

کن قبول او طفیل آنکسان کز عیب وجود | هم تن و جان بر ثبت سوده و فرسوده اند

گل پیشانی او زین کرم که عمری زین پیش | مردمان چشم او خون جگر پالوده اند

بند ثالث ترکیب بند

شفیع المذنبین بار گناه آورده ام | بر در تو این بار پشت دوتا آورده ام

چشم رحمت برگشا سوی سفید من ببین | گرچه از شرمندگی روی سیاه آورده ام

آن نه بیگویم که بودم سالها در راه تو | هستم آن گمره که اکنون رو به راه آورده ام

عجز و درویشی و دلریشی و بیخویشی و درد | اینهمه بر دعوی عشقت گواه آورده ام

دیو ره زن در کمین نفس هوا اعدای دین | زین همه در سایه لطفت پناه آورده ام

بسا چیز آورده‌ام کو نیست اندر گنج تو
نیستی و حاجت و ذل و گناه آورده‌ام

گرچه روی معذرت نگذاشت گستاخی مرا
کرده گستاخی بپایان عذرخواه آورده‌ام

دولتم این بس که بعد از محنت دور دراز
در حریم آستانت می‌نهم روی نیاز

ای بزمش پای ز سپهر ساخته
باز سپر از وعده عذر نشناخته

بی سر و پی باشنده بشتافتی
ره بحریم حرمش یافتی

کوکب اقبال تو مسعود شد
عاقبت کار تو محمود شد

بخت تو زد تخت بر اوج سپهر
سود جبین تو رخ ماه و مهر

شاهد مقصود ترا رو نمود
بر تو همه درها ز رحمت گشود

توجه بجانب شیخین معظمین امیرالمؤمنین ابی بکر و امیرالمؤمنین عمر رضی الله عنهما

چونکه ز معراج نمائی نزول
بینی که ز ادراک جمال رسول

یک قدم آن سو نه و جان کن نثار
همت عالی طلب از یار غار

بار دگر نه قدمی پیشتر
قوت اسلام طلب از عمر

آن دو گرانمایه وزیر کبیر
لازم پیغمبر چو ناهید و تیر

آن یکی از غایت صدق و صفا
محو شده در نظر مصطفی

وان دگر از صولت تائید دین
گشته اشداء علی الکافرین

توجه بجانب سیدة النساء فاطمه زهرا رضی الله عنها

باز دگر زان سوی حجره خرام
بانگ بر آور بصلوات و سلام

میوه دل قرة عین رسول
زهره گردون نبوت بتول

سیده جمله زنان بهشت
مانده در پای تهی سپهر خشت

لب بگشا تا بچه ترا در دل است
یک بیک از تربت او حاصل است

ای شده محرم بحریم وصال
وقت طلب آمده وگاه سوال

لب بگشا بهر دعا و ثواب
هست درین وقت دعا مستجاب

کاین بنصیب و بشهادت درست
از صدقات سر آن سرور است

باش بگرد سر او صدقه جوی
جز بحریم حرمش ره مپوی

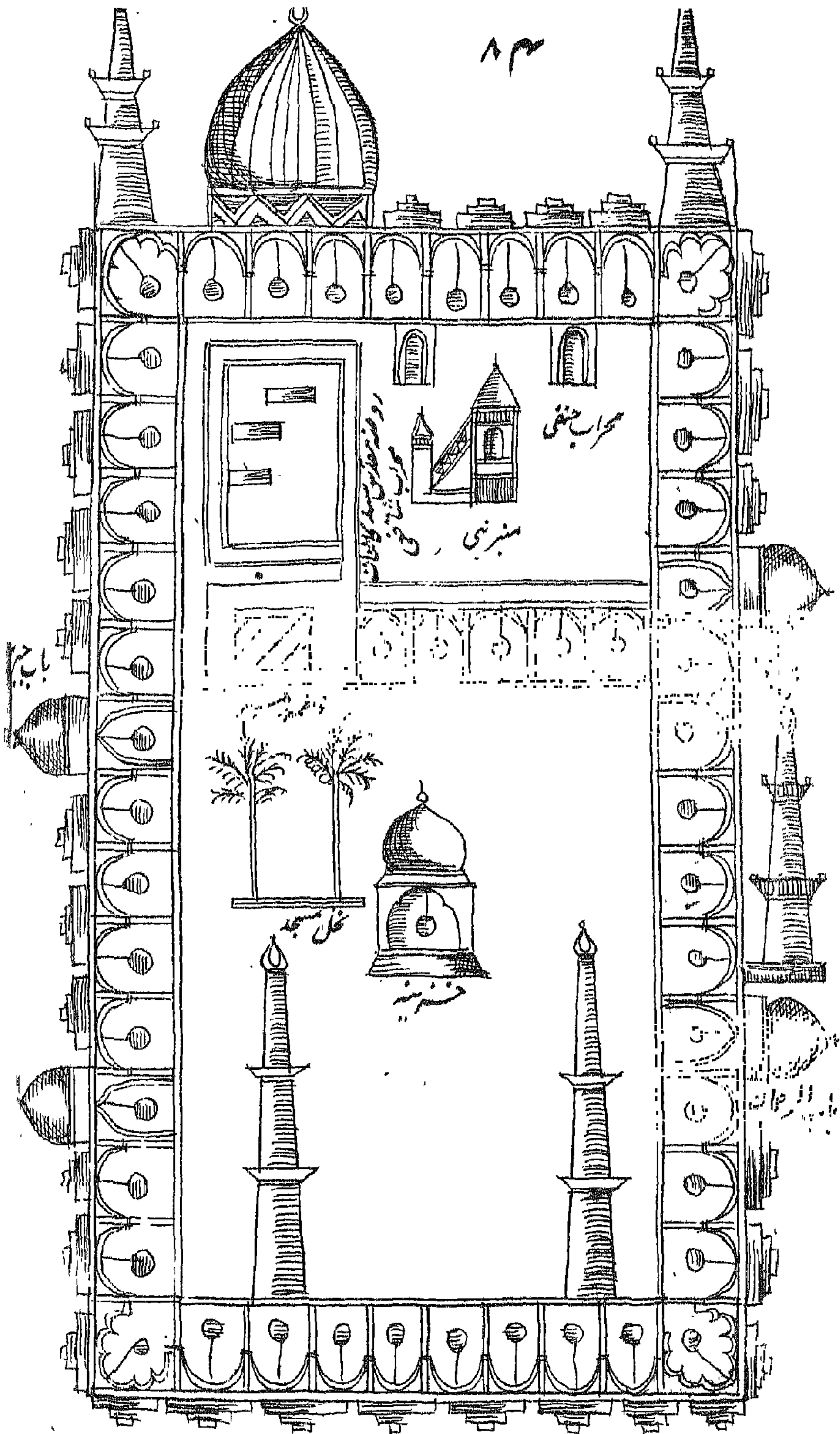
در توجه بجانب بقیع که مرقد ارباب قبول است و مشهد اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم

شو متوجه بسوی بقیع
عرصه‌ش بین بهشت و مقام رفیع

[illegible] از آن زمین
همچو نجوم از فلک هفتمین

آنکه بر آن همچو ... آفتاب
رفته چو خورشید همه در نقاب

چونکه رسیدی بدر دروازه گام
بانگ بر آور بصلوة و سلام


محراب حنفی
منبر نبی
نخل مسجد

زنده دان بین که خود مرده اند ‌‌ — سر بگریبان عدم برده اند

گر بگشاید بعارض نقاب — تیره نماید مه و آفتاب

بر در دروازه که دین را درست — مقبره عمه پیغمبر است

سند عباس که خلد آشیانست — قبه از نور بعالم عیانست

چار دراز درج نبوت دران — بحر سخاکان مروت دران

از فلک وجود و سخا و کرم — کرده قران چار ستاره بهم

کرده کنایم ز جمال سخن — باقر و صادق علی حسین و حسن

خفته در آغوش هم از یکدیگر — زاده معنی نبی و علی

چون میان فاصلشان اندکیست — مرقد این چار تو گوئی یکیست

مشهد عباس علیه السلام — دور ز ایشانست بقدر دو گام

ملی کنی از جمله سرای سپنج — مشکل اگر یابی ازین کوه گنج

در عقب منزل این پنج تن — کرده بنا فاطمه بیت الحزن

چونکه گذر کرد ز عالم رسول — کرده در آن گوشه نشین بتول

آتش دل چونکه برافروختی — ز آتش او لوح و قلم سوختی

دود دلش چونکه کشیدی علم — دود از آن دود گرفتی قلم

چون بنا دل از دو دیده غشا تاری برون — هر شبه گفته و نوشتی بخوان

ان حجری چند که ماند سیاه — هست سیاهیش زان دود آه

پیشانی زان سنگ بچشم بسی — کعبه جان را حجر الاسود است

سرمه دان سنگ دیده نور دل — مردمک دیده از ان منفعل

بر سر ان ره که طریق بهشت — حجره ازواج رسول خدا

ساخته ان منزل فردوس بو — خوابگه گنبد خشتی فتد در او

باز چند گام دگر زان طرف — کاخ صفا بنگر و بیت الشرف

نیست مجال قدم اجنبی — خفته دران گوهر صلب نبی

کرده دران گنبد عنبر سرشت — جای همه گوشه طیور بهشت

گشت به عثمان که نماید زود — زین همه یک گوشه بدان قدر

گشته حیا پرده درگاه او — نیست ز بس خیل ملک راه او

خیل صحابه بزرگ و خسرو — پیش از انست که بتوان شمرد

در ته ان خاک که نهاد وست — ان شهدا ست که جان نهاد دوست

مقبره کز همه اینها جداست — مقبره ما در شیر خداست

پای خسارت شده انجا ولیس — خفته دران بیشه یکی شیر نر

یکطرفش نخل طویل عقیل | وز طرفی مالک امام جلیل

کان که معدن در بهر یکی | زینت الامه زبور رخور سیکی

این همه در سایه آن آفتاب | رفته بخلوتگه عزت بخواب

روز قیامت که بود نفخ فی الصور | اینهمه خیزند ور استار نور

خلق جهان مانده همه در ته خاک | از شرف اینها زده بر سر سماک

سر چو برآرند حبیب غبار | چشم گشایند بدیدار یار

بخت کنم یار شود عنقریب | خاک شوم بر سر کوی حبیب

در توجه نمودن بجانب قبا که محل ارشاد خیر البشر است

و ثواب زیارت آن باعمره برابر

ای خضر راه‌دی مرحبا | خیمه که نشسته شد و رود قبا

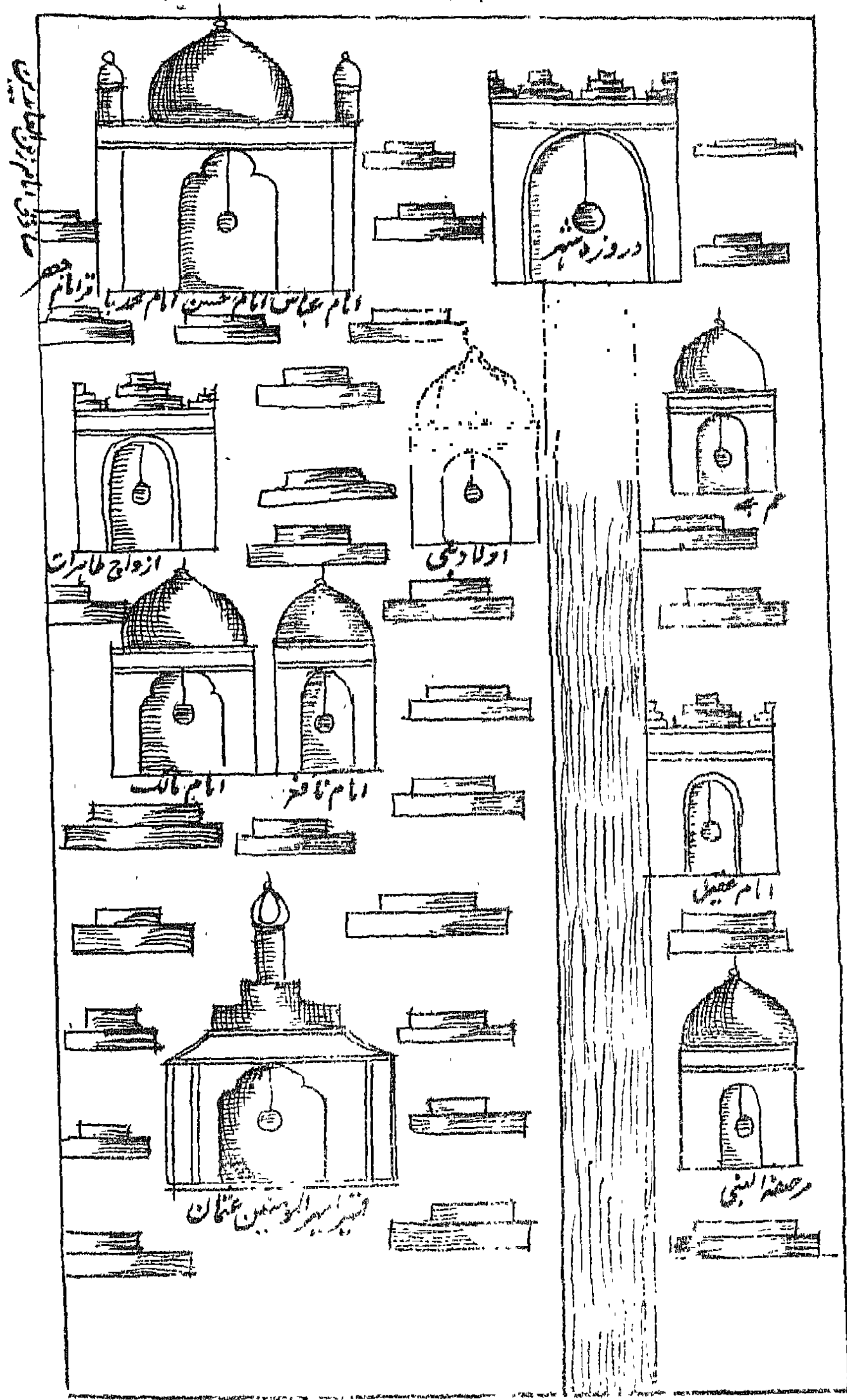
تا بقبا هست قریب دو میل | طی نتوان کرد رهش بی دلیل

نخل نخل است همه پی به پی | سر آورده چو در بیشه نی

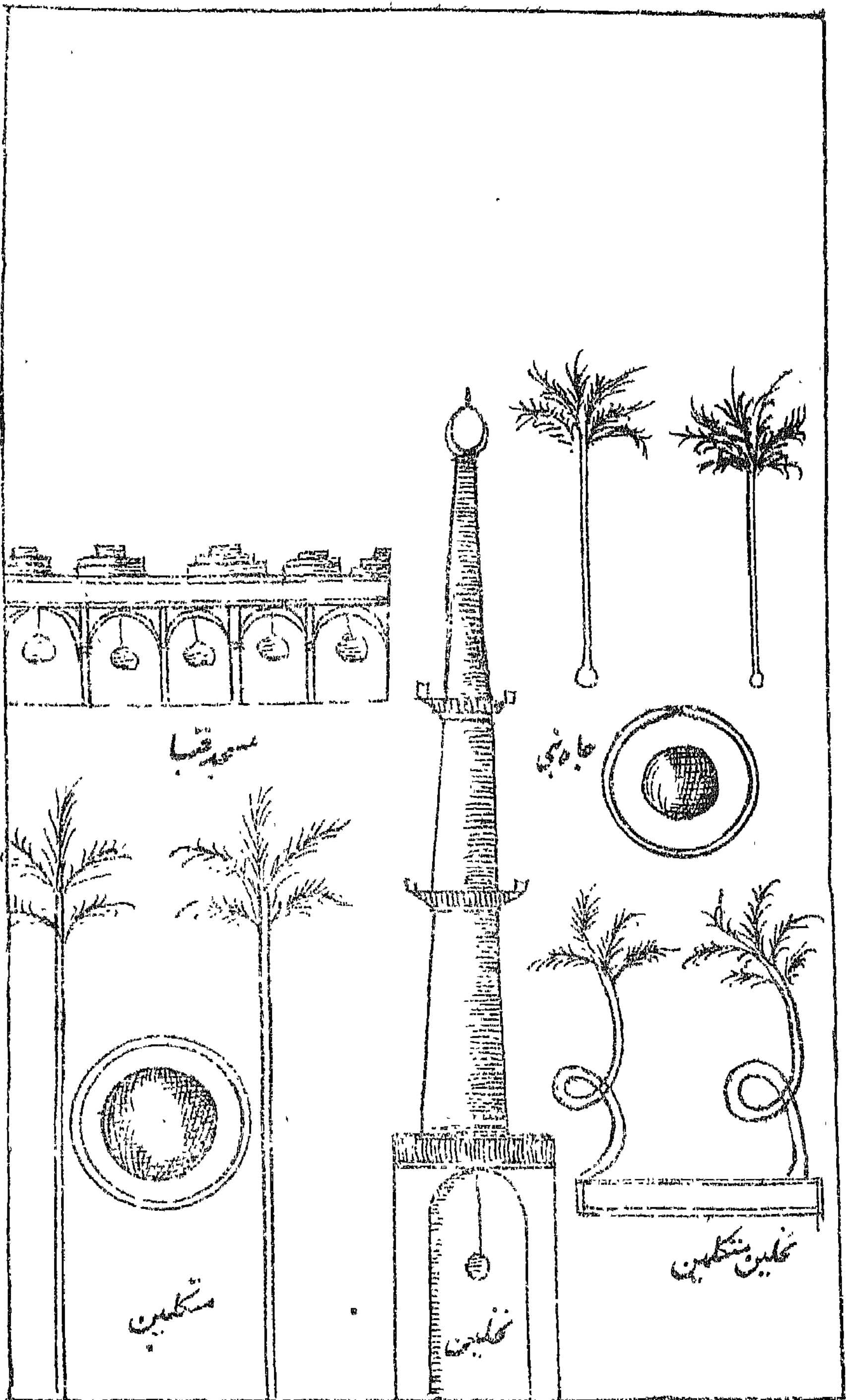
هر یک از آن نخل چو سرو روان | از ثمر افکنده سر بر کیسوان

در ته آن نخل همه زرع کشت | روح فزا همچو ریاض بهشت

است زمین عرصه مکان وکمر | خوابگه ناقه خیر البشر



امام عباس امام حسن امام محمد با
قر امام جعفر
دروازه شهر
ازواج طاهرات
اولاد علی
امام مالک
امام نافع
مرضعه النبی


مسجد قبا

زین سپس مساجد گل ... هست در رو خاتم ختم رسل

چشمه زرقاست که چرخ کبود ... آرد پیش ره او در سجود

در صفت قصر رفیع قبا ... کرده دلم پیرهن جان قبا

بر رسول است کز آب حیات ... لب بلب استاده جوجوی فرات

هر که بشنیده ز کند انجا نزول ... عمر برآورده بقبول رسول

در توجه نمودند بجانب مساجد فتح و غار و آبار رسول الله صلی الله علیه و سلم که مفرح دلها ملول است

پنجم شنبه که بود روز چهار ... طوف مساجد کن از باد غار

مسجد فتح است و بنای رسول ... جای دعا بسته و محل قبول

فتح ز نزلی که انجا شده ... در قدم حضرت مولا شده

سا ز قدم از سر و پاکن زمین ... روی مسجد ذو قبلتین

مسجد ذو قبله که دران زمین ... بود دران روز رسول امین

پهلوی مسجد چه عثمان بود ... چاه ز سر چشمه حیوان بود

بر سر آن چاه وضوی بساز ... نزد سوی مسجد ز برای نماز

پس بسوی اربع مسجد گذر ... تا قوی از فیض همه بسر رو

مسجد اول بود از مصطفی / قبله حاجات و محل دعا

باقی دیگر همه بی اشتباه / هست ز اصحاب رسالت پناه

داخل هر یک شو و بهر نماز / روی نه آنجا بزمین نیاز

بعد از آن رو بمساجد قریب / کوه بلند است بغایت مهیب

هر که باخلاص شود داخلش / مرتبه خاص شود حاصلش

پس سوی آبار نبی شو روان / زانکه تنش را دهد آبش توان

سیر ز چاه بیا شام آب / تا شوی اندر جهان کام یاب

در بیان زیارت شهدای احد که چون لاله بخون آغشته و نقاب بر کشیده اند

سعی نما باز که روز دگر / بر شهدای احد آری گذر

لاله از ایشان شده خونین کفن / داغ نهاده بدل خویشتن

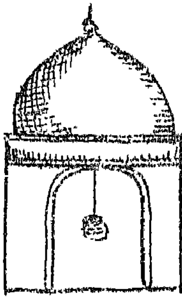
جمله بخون جگر آغشته اند / خنجر از هستی خود کشته اند

خورده می از جام شهادت همه / رفته ز دنیا بسعادت همه

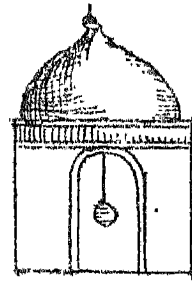
بوی وفا میدمد از خاکشان / هر قدمی چون تربت تابناکشان

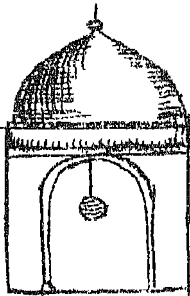
هر کجا سر زند از آن زمین / تخم وفا بار نیارد جز این

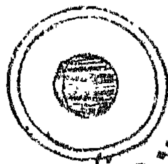
دامن آن کوه شفق گون بود / از اثر سرخی آن خون بود



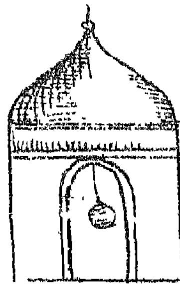
ارلبعہ مسیح



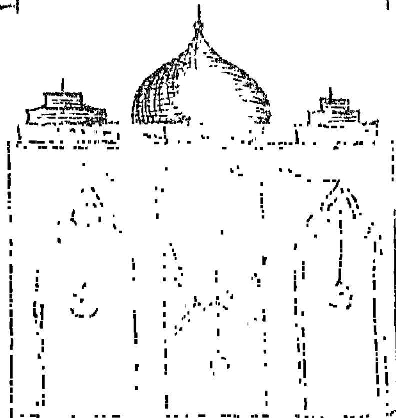




قبور شہدا

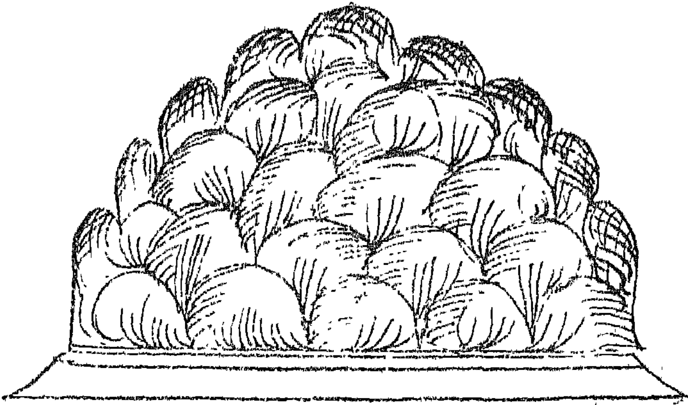


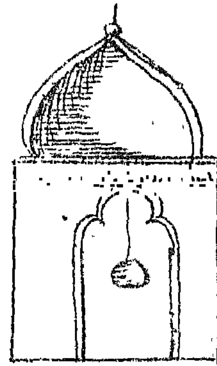


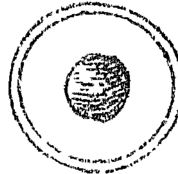


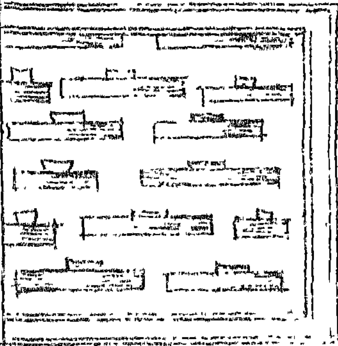


فاطمہ بنت اسد


جبل احد


حمزہ


چاہ علی


قبور شہداء احد

روز قیامت که برآرند سپر | با جگر خشک و کفنهای تر

تشنه سینه بخون رو چو اوراق گل | سرخ ز سرتا بقدم چون گل

هر که قربان شد در راه دوست | سرخی رنگ ادا از خون اوست

کوه احد نیست که کوه دیستند | گفت پیمبر که یحبنا احد

هست بسی کوه ولیکن سپاه | سر بفلک برزده چون دود و آه

کوه چنان سطح زمین چنین | سخن از کوه کنم یا زمین

سخن که بدر روم از بهره در | دل تهی از خود کنم و دیده پر

باسه سعی از بدر آرم گهر | رسته کشیدن کنم خون جگر

خامه گهرهای صغار و کبار | کش نتوان برد بیک جا بکار

خلد بلی طعم گهر انگیز بود | خانه صفت شیر و شکر ریز بود

دیدن این آینه شد کنک لال | نیست درین عرصه سخن را مجال

مارکیم مانده درین سنگلاخ | نعل فتاده شده سم شاخ شاخ

دم زدن از شنید سعی بسی | نیست در امکان زبان آوری

من که شدم در پی آن گفت و گو | تا دهدم معنی باریک رو

سینه بسی سوختم و ساختم | تا ز میان پرده برانداختم

شاهد معنی که مرا رو نمود
کو بیتان شاهد معنی که بود

کعبه که باشد گل مشکین من
تازه ازو باغ دل و دین من

جلوه گری کرد و زبانم گشود
پرده گشود از رخ و هوشم ربود

قصه گذارنده آن گل شدم
نغمه سراینده چو بلبل شدم

این همه اسرار که شد گفت و گو
دم نزدم تا نشدم روبرو

تا نزند سر ز چمن نو گلی
نغمه سرائی بکند بلبلی

طوطی از آئینه کند قیل و قال
ورنه بود آئینه طوطیست لال

گل بود دم کعبه که عنبر فرست
آئینه ام روضه پیغمبر است

این دو سخن موی بمو گفته ام
نیست غلط آنچه برو گفته ام

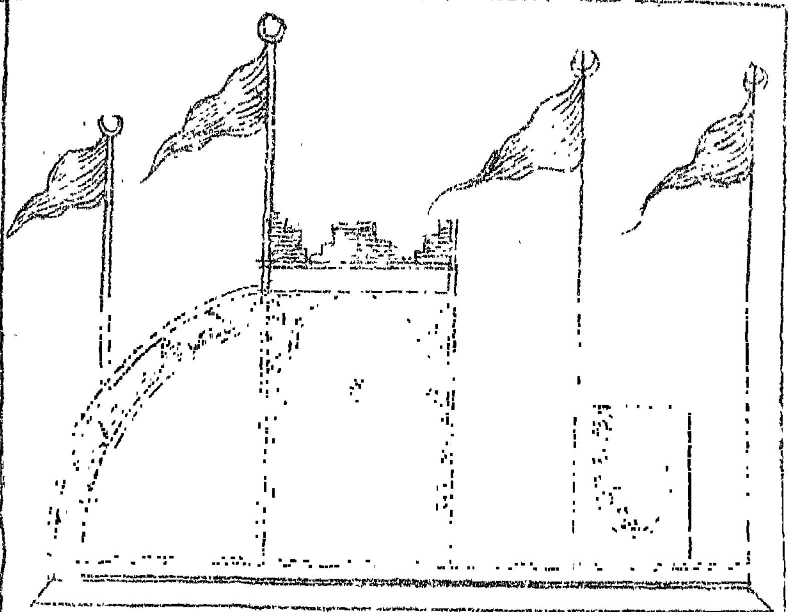
طلعت آئینه و بوی گلم
ساخته که طوطی و که بلبلم

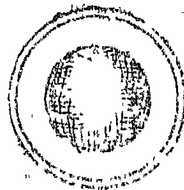
گرم شد از سعی تو بازار حج
ختم شدم نوشته اسرار حج

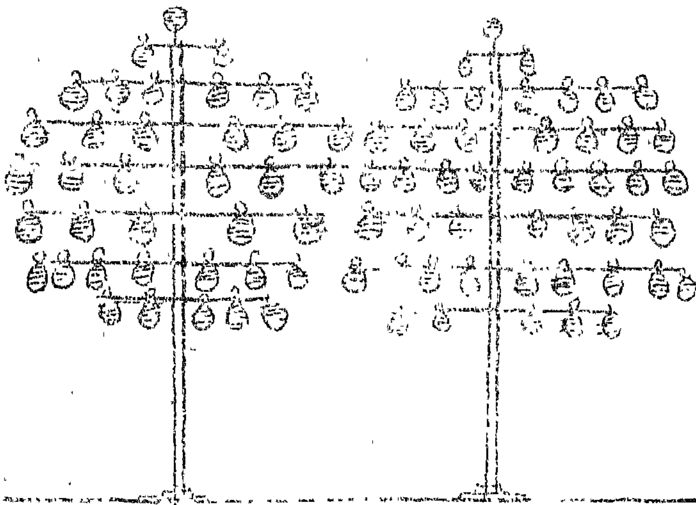
از کرم و مرحمت ذوالمنن
شکر باتمام رسید این سخن

صل علی روضه خیر الانام
خاتمه نسخه رزین شد تمام

فتوح الحرمین







پل صراط

